گفتار چهارم بخشِ دوم

داریوش بزرگ

اَدم دارَیَوَئوش خشَیَتِیَه، وَزرک خشَیَتِیَه، خشَیَتِیَّنام خشَیَتِیَه، دَهیونام ویسپَزَنانام خشَیَتِیَه، اَهیایا بومِیا وَزَرکایا دورَیپِی، ویشتاَسپَهیَ پُترءَ، هَخامَنِشیّ، پارسءَ پارسَهیَ پُترءَ، آرَئیَیَ آرَئیءَ چیترَ.

من داریوش‌شاه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای مردمان گوناگون، این سرزمینهای بزرگِ گسترده تا دوردست، پورِ ویشتاَسپَه، هخامنشی، پارسی پورِ پارسی، آریایی از ذات آریایی.

داریوش پور ویشتاَسپَه پور اَرشامَه پور آریارَمنَه پور چیش‌پیش بود که رشتهٔ تبارش در سه پشت به‌تبار کوروش می‌رسید.

چیش‌پیش در سال ۶۴۰ پ‌م پارس و خوزستان را میان دو پسرش کوروش (بزرگ‌نیای کوروش بزرگ) و آریارَمنَه (بزرگ‌نیای داریوش بزرگ) تقسیم کرده بود. بعدتر به‌گونه‌ئی که ما از آن آگاهی نداریم نیای کوروشْ نیای داریوش را از صحنه کنار زده به‌درجهٔ دوم پائین آورده خودش شاه پارس و خوزستان شده بود.

ازنظر خاندانی، پدر داریوش دست کمی از کوروش نداشت. زمانی که کوروش از دنیا رفت ویشتاَسپَه و پدرش اَرشامَه هردو زنده بودند.

بنا به روایتِ داریوش بزرگ در بغستان که می‌گوید پیش از او هشت تن از خاندان او شاه بوده‌اند، اَرشامَه نیز برای مدتی شاه بوده و چه بسا که کام‌بوجیه دوم (پدرِ کوروشِ بزرگ)، به‌خاطر یک‌دست کردن قدرت سیاسی، او را از سلطنت برکنار کرده باشد.

وقتی داریوش به‌سلطنت نشست نیز ویشتاَسپَه و اَرشامَه زنده بودند. ویشتاَسپَه در زمان کوروش و کام‌بوجیه شهریار پارت و هیرکانیَه بود و در مرکز پارت استقرار داشت.

آیا می‌توان تردید کرد که اَرشامَهَی پیر پسرانِ خودش را برای پادشاهی شایسته‌تر از

پسران کوروش می‌دانسته؟ آیا پس از درگذشتِ کوروش زمانِ آن فرارسیده بوده که بر سرِ فرزندان کوروش همان برسد که پیشترها بر سرِ فرزندان آریارَمَنَه آمده بود؟

هردو پسر کوروش (یعنی کام‌بوجیه و بردِیَه) درپی هم از میان رفتند تا داریوش نوادهٔ آریارَمنَه بر اورنگ شاهنشاهی‌ئی که کورش با تدبیرش تشکیل داده بود تکیه بزند. پس از آن نام افراد خانوادهٔ کوروش از صحنه به‌کنار رفت و در نبشته‌های داریوش بزرگ نه از کوروش به‌عنوان بنیان‌گذار شاهنشاهی و آفرینندهٔ سلطنتی که به‌دست داریوش افتاده بود تجلیلی شد و نه از خدماتش تقدیری به‌عمل آمد، و هرجا که لازم بود نامی از کوروش به‌میان آید به‌سادگی از او یاد شد بی‌آن‌که اشاره شود که بنیان‌گذار شاهنشاهی بوده است. فرزندان نرینهٔ کام‌بوجیه و بردِیَه نیز به‌کلی به‌کنار زده شدند به‌گونه‌ئی که تا پایان دوران هخامنشی هیچ نامی از نوادگانِ کوروش در میان نیست.

جنگهای داریوش بزرگ با رقیبان قدرت

استقرار سلطنتِ داریوش به‌سادگی صورت نگرفت. او بی‌درنگ با سلسله شورشهای گسترده‌ئی مواجه شد که رقیبانش -از قبایل ایرانی و غیر ایرانی- برپا کردند. این شورشها پی‌آمدِ طبیعی جابه‌جاییِ سلطنت از یک خاندان به‌خاندان دیگر بود که توسط داریوش انجام گرفته بود. بسیاری از سپه‌دارانِ قدرت‌خواهِ ایرانی در کشور به‌فکر افتادند که اکنون که کوروش و فرزندانش در جهان نیستند برای دست‌یابی به‌تاج و تختِ آنها به‌پا خیزند و جانشین آنها شوند. شورشهای قدرت‌خواهان را نمی‌توان مخالفت با شخص داریوش تعبیر کرد، بل‌که تلاشهائی بود که سپه‌دارانِ رقیبِ داریوش برای دست‌یابی به‌اورنگ شاهنشاهی به راه افکندند. لذا بازخوانیِ این شورشها را نباید در ارتباط با کودتای داریوش تفسیر کرد، بل‌که باید آنها را به‌عنوان پی‌آمدِ نابود شدنِ کام‌بوجیه و بردیّه و خلأ موقتِ قدرت سیاسیْ مورد بررسی قرار داد. به‌عبارت دیگر، این شورشها نه نشانهٔ نارضایتی مردمِ کشور از وضع موجود، بل‌که تلاش سپه‌دارانِ نیرومند برای به‌چنگ آوردن تخت و تاج شاهنشاهی ایران بود.

ولی آن‌گونه که از گزارشِ خودِ داریوش برمی‌آید، هیچ‌کدام از این قدرت‌خواهان نتوانستند که موقعیتی که داریوش و هخامنشیان داشتند را کسب کنند، و از چندان حمایتی در کشور برخوردار نشدند، و به‌آسانی نابود شدند.

گزارش سرکوب شورشهای داخلی در کتیبهٔ بغستان چنین آمده است:

در خوزستان مردی بومی به‌نام «آترینَه» به‌پا خاسته برای خودش تشکیل سلطنت داد. در بابل مردی بومی به‌نام «نیدین‌تا بِل» مدعی شد که پسر نَبوخَد نَصَّر است و مردم را پیرامون خویش گرد آورده خویشتن را شاه بابل خواند. آترینَه را لشکر اعزامی داریوش به‌آسانی شکست داده اسیر کرد و به‌نزد داریوش برد که در بابل بود. برای سرکوبِ شورش بابل داریوش شخصًا لشکر کشید و مدعی سلطنت بابل را طی سه‌دور نبرد شکست داده دست‌گیر و اعدام کرد.

به‌دنبال سرکوب شورشِ آترینه و نیدین‌تا بِل، مدعیانِ پرشمارِ سلطنت در پارس، خوزستان [برای بار دوم]، ماد، ارمنستان، پارت، هیرکانیَه، مرو، سیستان، بابل [برای بار دوم] به‌پا خاستند و هرکدام برای خودش تشکیل سلطنت داد. در مصر نیز آریاند ـ شهریار پارسی که توسط کام‌بوجیه نشانده شده بود ـ خودش را شاه مصر نامید.

داریوش پس از نابود کردنِ نیدین‌تا بِل به‌خوزستان لشکر فرستاد، ولی پیش از آن‌که لشکرش به‌خوزستان برسد مدعی پادشاهی خوزستان به‌دست هواداران داریوش که از خودِ خوزیها بودند کشته گردید، و خوزستان آرام شد.

در ماد مردی به‌نام «فرَوَرتیش» با ادعای این‌که از خاندان شاهی ماد و نوادهٔ هوخشترَ است به‌پا خاسته تشکیل سلطنت داد. داریوش لشکر به‌ماد فرستاد، ولی چون‌که فرَوَرتیش در میان بخشی از قبایل ماد پایگاه مستحکمی داشت این لشکر نتوانست که کاری از پیش ببرد، و داریوش مجبور شد که شخصًا از بابل به‌ماد برود.

برای مقابله با قیام ارمنستان نیز داریوش لشکر گسیل کرد. این لشکر پس از چند دور نبرد توانست که مدعی سلطنت ارمنستان را نابود کند.

داریوش در ماد فرَوَرتیش را شکست داد و فرَوَرتیش با دسته‌ئی از وفادارانش به ری گریخت. سپاهِ اعزامی داریوش او را در ری شکست داده دست‌گیر کرده به‌ماد فرستاد، و او در همدان به‌دار آویخته شد.

در «سَگَرتیَه» (میانه، در آذربایجان) مردی از قبایل ماد (شاید از قبیلهٔ مغان) به‌نامِ «چیترَن‌تَخمَه» با ادعای این‌که از خاندان شاهی ماد است قیام کرده تشکیل سلطنت داد. این نیز توسط سپاهِ اعزامی داریوش که به‌فرمان‌دهی یک پارسی به‌نام تخم‌اَسپاد (تهماسپ) گسیل شد شکست یافته دست‌گیر و به‌ماد فرستاده شد و سپس در اِربیل (اکنون شمال عراق) به‌دار آویخته شد.

زمانی که فرَوَرتیش در ماد قیام کرده بود سپه‌دارانِ مادی که در پارت و هیرِکانیَه

بودند از او حمایت کردند و سپاهیان را برضد داریوش شوراندند و ویشتاسپَه -پدر داریوش- که شهریار پارت بود را بیرون راندند.

داریوش پس از فراغت از کار شورش‌گرِ مادی از ری نیروی امدادی برای پدرش فرستاد و ویشتاسپَه پس از دو جنگِ بزرگْ شورشیان را سرکوب کرد و آرامش را به‌پارت و هیرکانیَه برگرداند.

در مرو مردی مَروَزی به‌نام «فَرادَ» به‌پا خاسته تشکیل سلطنت داد. این شورش نیز همچون بقیه به‌تدبیر داریوش و توسط سپاهِ اعزامی او به‌شکست انجامید و فراده نابود شد.

در پارس مردی پارسی به‌نام «وَهیَزداتَه» مدعی شد که بردِیَه پسر کوروش است، و حمایتی یافت، حتّا سپاهیان پارسَه‌گرد (پاسارگاد) نیز از او حمایت کردند. او در سه موضع و سه جنگِ بزرگ از سپاهِ اعزامی داریوش شکست یافت و سرانجام دست‌گیر شد و به‌فرمان داریوش در پارس به‌دار آویخته شد.

زمانی که وهیَزداتَه درگیر نبرد با لشکریان داریوش بود در سیستان (غرب افغانستانِ کنونی) سپه‌دارانی از وَهیَزداتَه هواداری کرده به‌ضد داریوش شوریدند. سپاهِ اعزامی داریوش در سیستان سه جنگ بزرگ با شورشیان داشت، و توانست که شورش را سرکوب کرده آرامش را به‌منطقه برگردانَد.

در میان گرفتاریهای داریوش در پارس و شرق کشور، بابل دیگرباره شورید و پیرمردی بومی به‌نام «اَرخَه» با ادعای این‌که پسر نَبوخَد نَصَّر بابلی است پادشاه شد. ارخه نیز همچون دیگر شورشیها توسط سپاهِ اعزامی داریوش شکست یافته دست‌گیر شد و او را در بابل به‌دار آویختند.

همۀ این رخدادها در خلال کمتر از دو سال به وقوع پیوست. معمولاً جنگهای به‌طور همزمان در چندین نقطه در جریان بود (تاریخهائی که داریوش ذکر کرده و پائین‌تر خواهیم خواند این‌را نشان می‌دهد). داریوش در خلال این مدتِ کوتاهْ همۀ مدعیان نسبتًا نیرومندِ سلطنت را سرکوب و نابود کرد. و این به‌آن معنا است که داریوش -به‌عنوان جانشین واقعی کوروش و کام‌بوجیه- بیش از مجموعِ همۀ رقیبان نیرومندش در میان مردم کشور هخامنشی پایگاه داشته است. حتّا در ارمنستان و میان‌رودان نیز پایگاه داریوش نیرومندتر از پایگاه مدعیانِ بومیِ سلطنت بود. یعنی هم ایرانیان و هم اقوام زیر سلطه به‌سبب رفتارهای نیکی که از کوروش و کام‌بوجیه دیده بودند سلطنتِ هخامنشیان را حتّا بر

مدعیان به‌پاخاستهٔ سلطنت از خاندانهای حکومت‌گرِ پیشینِ خودشان ترجیح می‌دادند.

داریوش پس از شرح رخدادها تأکید می‌کند که همهٔ رهبران شورشها با نیرنگ و دروغ مردم را پیرامون خودشان گرد آورده بودند، و هرکدامشان نامی را بر خودش نهاد که ازآنِ او نبود، ولی داریوش چون‌که نیّتِ خیر داشت اهورَمَزدا به‌او کمک کرد تا این دروغ‌گویان و فریب‌کاران را یکی پس از دیگری از میان بردارد. او سپس به‌همهٔ شاهان آینده توصیه می‌کند که از دروغ و نیرنگ بپرهیزند که عواقب دروغ خوشایند نخواهد بود.

او تأکید می‌کند که نسخه‌ئی از گزارش این رخدادها را در چند زبان، ازجمله «زبان آریایی» بر طومارهای چرم (چرمِ گاو) و پوست (پوستِ گوسفند یا آهو) تهیه کرده و به‌سراسر سرزمینهای شاهنشاهی فرستاده است تا برای مردم خوانده شود.

این به‌آن معنا است که آنچه را داریوش گزارش کرده حقیقت بوده، و گزافه‌ئی در آن نبوده است. فقط می‌توان پنداشت که آنچه او مایل نبوده که مردم بدانند یا آنچه مایل بوده که فراموش شود با سکوت برگزار کرده و در گزارشش به‌آن اشاره ننموده است.

داریوش فرمان‌دهی قاطع و بی‌گذشت بود. او نسبت به‌سرکشان و شورش‌گرانْ مدارا نمی‌کرد و چون بر آنها دست می‌یافت در کیفردهیِ آنها بی‌رحمانه رفتار می‌کرد. درآوردن چشم و بریدن گوش و بینی و به‌نمایش نهادن مذلت‌آمیز مدعیان شکست‌خوردهٔ سلطنت از روشهای کیفردهیِ او بود.

تدبیرهای قاطعانه‌اش او را در ۱۹ جنگ بزرگ که کمتر از دو سال وقت گرفت پیروز درآورد و امنیتی سراسری را در کشور پهناورِ او که میراث کوروش و کام‌بوجیه بود برقرار کرده سلطنتِ او را تثبیت نمود و به‌او امکان داد که در غیاب هر صدای مخالفی کوس مشروعیتِ مطلق بنوازد و خویشتن را مورد حمایت خدای جهان بنامد.

در گزارش بغستان، او همهٔ کسانی که مخالفش بودند را مردم‌فریب می‌نامد و تأکید می‌کند که آنها دروغ‌بندانه نامی بر خودشان نهادند که ازآنِ ایشان نبود تا در سایهٔ این نامْ مردمِ فریب‌خورده را به‌حمایت از خودشان بکشانند. او با این شگرد می‌خواست به‌مردم القا کند که نامهائی که این مدعیان بر خودشان بسته‌اند متعلق به‌کسانی بود که دیگر زنده نبودند، و این کسان که این نامها را بر خودشان نهادند مردم‌فریب بودند و دروغ گفتند تا مردمِ فریب‌خور را پیرامونِ خودشان گرد آورند و به‌مقصدشان برسند.

معلوم نیست که داریوش در این ادعا تا چه اندازه صداقت دارد! شاید هم حقیقتًا او راست گفته باشد. ما وقتی می‌بینیم که یک پارسی‌ئی ادعا کرده که بردیّه پسر کوروش

است، و حتّا سپاهیان پارسَه‌گرد نیز فریبِ ادعای او را خورده‌اند، به‌خودمان حق می‌دهیم که ادعای داریوش دربارهٔ دیگر رقیبانِ قدرت را نیز درست بپنداریم. دربارهٔ مدعی سلطنت در ماد و سَگَرتیّه نیز داریوش یقینًا صداقت دارد، زیرا بازماندگانِ خاندان سلطنتیِ ماد برای مردمِ آن سرزمین شناخته‌شده بوده‌اند، و شکستهای پیاپی‌ئی که مدعیان سلطنت در ماد از داریوش دیدند نشان‌گرِ آن است که آنها اگرچه توانسته بوده‌اند که نیروی قابل توجهی برای خودشان فراهم آورند، ولی در ماد چندان پایگاه مستحکمی نداشته‌اند که بتوانند در برابر نیروهای داریوش ایستادگی کنند. ارجی که داریوش پس از آن برای مردم ماد قائل شد، و این‌را می‌توانیم در نگاره‌های تخت جمشید ببینیم که پارسی و مادی هم‌طراز استند، نشانهٔ حمایتی است که داریوش در میان این شورشها از سران قبایل ماد دریافت کرده بوده است.

داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بغستان، همچون یک شاهِ یکتاپرست که خدای یگانه‌اش فقط اهورَمَزدا ـ‌خدای زرتشت‌ـ است با اختصاصِ ارادهٔ مطلق به‌اهورَمَزدا همهٔ پیروزیهایش را به‌ارادهٔ اهورَمَزدا نسبت داده و کوشیده است تا وانمود کند که چون‌که هدفش اجرای ارادهٔ اهورَمَزدا در برقراری عدل و راستی و درستی بوده، اهورَمَزدا همواره یاور و حامی او بوده و در همهٔ جنگها و در برابر همهٔ دشمنان به‌پیروزی رسانده است. او به‌این‌گونه خویشتن را تنها مرد شایستهٔ پادشاهی در آن برههٔ تاریخی معرفی کرد، و معتقد بود که همهٔ مردم روی زمین باید از او فرمان ببرند تا بتواند خواسته‌های اهورَمَزدا را، یعنی برقراری نظم و امنیت و آرامش را، در جهان به‌اجرا درآورد. او در سنگ‌نبشتهٔ بغستان چنین ادعا کرده است:

> از این‌رو اهورَمَزدا مرا یاوری کرد و هر خدای دیگری که هست، زیرا من بدباور نبودم، پیرو دروغ نبودم، زورگو و ستم‌گر نبودم؛ نه من و نه خانواده‌ام.

و در سنگ‌نبشتهٔ نقش‌رستم چنین نویسانده است:

> من هرچه کرده‌ام به‌یاری اهورَمَزدا بوده که پشتی‌بان من بوده و مرا کامیاب گردانیده است. اهورَمَزدا به‌من یاوری کرد تا این کارها را انجام دهم. او یاور و نگهبان من باد، و کشورم را از بلاها در امان بداراد. من امور خویش را به‌ارادهٔ اهورَمَزدا وامی‌گذارم و امیدوارم که رستگاری نصیبم کناد. ای مردم! رهنمودهای اهورَمَزدا که به‌شما رسیده است را رها مکنید و از راه راست و درست روگردان مشوید.

انسان وقتی این سخنان را می‌خواند یا می‌شنود شخصیتی باایمان و پارسا و دادگر و مهرپرور از داریوش در نظرش مجسم می‌شود و به‌این شخصیت حق می‌دهد که به‌خاطر انجام مأموریتِ دادگسترانه و مبارزه با کژیها و بدیها و برقراری راستیها و درستیها هر شیوه‌ئی را که صلاح بداند به‌کار بندد و مخالفان راهش را به‌هر راهی که مناسب پندارد از میان بردارد. ولی لحظهٔ دیگر به‌خاطر می‌آورد که این خودستائیها را یک زورمندِ خشم‌آورِ آتش‌شَگاف بر زبان آورده است که به‌کسی اجازه نمی‌داده در برابر او جز «لبیک»، و «بله قربان» و «بر چشم و گوش» چیز دیگری بر زبان آوَرَد؛ و همه‌کس حتّا بلندپایه‌ترین شخصیتهای کشوری و لشکری را فرمان‌بر چشم‌وگوش‌بستهٔ خودش می‌دانسته است.[1]

داریوش در کتیبهٔ بغستان از شش تن سران خاندانهای بزرگ پارسی که او را برای دست‌یابی به‌تخت و تاجِ کوروش یاوری کردند به‌نام «دوستان من» یاد کرده، و جز اینها از همهٔ سپهداران و شهریاران زیر فرمانش و کارگزاران دولتش باعبارت «مَنِءَ بَندَکَءَ» (وابستهٔ من/ فرمان‌برِ من) نام برده است. این شش تن همان سپه‌داران نیرومندی بودند که با روی کار آمدن او اعضای شورای سلطنت را تشکیل دادند و اورنگِ شاهنشاهی بر دوششان نهاده شده بود و پس از آن هرکدام در بخشی از کشور برای خودشان حکومت کردند. داریوش سلطنت خویش را در حقیقت مدیون اینها بود و اگر اینها نبودند او نمی‌توانست که اورنگ شاهنشاهی را از دست فرزندان کوروش بیرون بکشد و به‌خودش اختصاص دهد. حقیقت امرِ کام‌بوجیه و بردِیَه را نیز همین شش تن می‌دانستند. داریوش به‌پاس خدمت بزرگی که این شش‌تن به‌او کرده بودند نامهاشان را یکی‌یکی در نوشته‌اش آورده و ستوده و از شاهان آینده خواسته است که خانواده‌ها و فرزندان اینها را گرامی بدارند و همواره در زیر چتر الطاف و عنایات خویش بگیرند. پیش از این دیدیم که این شش تن ـ بعلاوه پرخش‌اَسپ ـ بودند که با تدبیرخاصی همراه داریوش وارد کاخ شدند و اورنگ‌نشینِ سلطنت ایران را غافل‌گیر کرده کشتند. پس از آن داریوش شاهنشاه ایران

۱. مولوی داستانی را چنین می‌گوید: شاه با دلقک همی شطرنگ باخت/ زود ماتش کرد و خشم شه بتافت* گفت: «شه شه!» و آن شه خشم آورش/ یک‌یک آن شطرنج می‌زد برسرش* که «بگیر اینک شهت ای قلتبان!»...* بار دیگر باختن فرمود میر/ و او شده لرزان چوعود از زمهریر* باخت دستِ دیگر و شه مات شد/ وقت شه شه گفتن و میقات شد* دلقک از جا جست و در کنجی خزید/ یک لحاف و شَشنَمَد برخود کشید* گفت شاهش: «هان چه کردی چیست این؟»/ گفت: «شه شه، شه شه، ای شاه گزین!* با چو تو خشم آور آتش شگاف/ کی توان حق گفت جز زیر لحاف».

شد، تا همان راهی را که کوروش بزرگ آغاز کرده بود بدون تغییر و تبدیل کلی ادامه دهد، و از تمدن جهانی و نظم و امنیت و آرامش جهانِ متمدنِ روزگارِ او به شایستگی پاس‌داری کند.

اقدامات داریوش بزرگ در مصر

داریوش دو سالِ نخست سلطنتش را صرف سرکوب شورشهای داخلی و تثبیت اوضاع ایران و میان‌رودان و ارمنستان کرد. او در سند بغستان گزارش نسبتًا مفصلی دربارهٔ یکایکِ شورشها ارائه کرده و همه را ناشی از ارادهٔ اهورَمَزدا دانسته است. او در این سند خاطرنشان کرده که در مصر نیز برضد او شوریده‌اند.

داستان این شورش چنین است که چون داریوش به‌سلطنت نشست آریاند ـ شهریارِ پارسی مصر ـ که منصوب کام‌بوجیه بود با او به‌مخالفت برخاست و درصدد برآمد که مصر را از حیطهٔ نظارت داریوش خارج سازد. او با این هدف پولِ سیمِ (سکهٔ نقرهٔ) تمام‌عیار به‌نام خودش زد،[1] و روابطش را با داریوش قطع کرد.

داریوش پس از آن‌که از امر ایران و میان‌رودان و ارمنستان و خوزستان فراغت یافت و پایه‌های سلطنتش را استوار کرد به‌مصر لشکر کشید. آریاند نتوانست یا نخواست که در برابر داریوش مقاومتی نشان دهد؛ و به‌اطاعت داریوش درآمده دیگرباره در مقامش ابقاء شد. البته تصورِ این‌که خبر به‌مصر رسیده بوده که داریوش در جنگ با رقیبانش کشته شده است، و از این‌جهت او خودش را شاه نامیده است، نمی‌تواند که دور از پذیرش خرد باشد؛ و سپس وقتی داریوش شخصًا به مصر رفته و او داریوش را دیده است به‌اطاعتِ داریوش درآمده است.

داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌اش هیچ اشاره‌ئی به موضوعِ بیرون شدنِ آریاند از فرمانِ خودش نکرده است.

داریوش حدود یک‌سال در مصر ماند، و در این مدتْ دست به‌یک سلسله اصلاحات سیاسی و اقتصادی زد تا رضایت مردم آن کشور را جلب کند. نخستین کاری که کرد آن بود که چون در آن هنگام کاهنان در جستجوی خلیفه برای اپافوس بودند که در آن اواخر درگذشته بود، در مراسم عزای اپافوس شرکت نمود و هزینه‌ئی کلان برای «کشفِ» اپافوس جدید مقرر کرد. او پس از آن به رسم فرعونان به‌حضور خدایان مصری رفت و مراسم

۱. هرودوت، ۴/ ۱۸۷.

عبادت به‌جای آورد و همچون فرعونانْ آنها را پدر خطاب کرد تا مردم مصر ببینند که او نیز همچون کام‌بوجیه به‌مقدساتشان احترام می‌گذارد. بعلاوه، او به‌هزینهٔ دولت ایران ساختمان یک معبد بزرگ برای آمون (خدای بزرگ مصر) آغاز کرد و موقوفاتی به‌آن اختصاص داد. این کاری بود که هرکدام از فرعونانِ پیش از او انجام داده بودند و داریوش نیز که اینک فرعون مصر شمرده می‌شد می‌بایست که انجام می‌داد.

نیز، به‌کاهنان مصری فرمود که مجموعهٔ قوانین مدنی و جزایی مصر را بنابر اهداف امنیت‌گسترانهٔ او تدوین کنند، و دستگاه قضایی مصر را نوسازی کرد تا رعایای مصری که تا پیش از آن بردگان فرعون بودند و حقی جز حق زیستن و بهره دادن نداشتند از حقوق انسانی برخوردار شوند و به‌آزادی برسند. برای این کار، فرمود تا کاهنان و دبیران مصری در معبد بزرگ به‌حضور او برسند. چون گرد آمدند به‌آنها فرمود تا مجموعهٔ قوانینِ نوینی بر اساس قوانین شرعیِ مصر برای کشورشان تدوین کنند و نسخه‌اش را برای او بیاورند. فرمودهٔ او چنان بود که قوانینی که از دوران دیرینه تا اواخر عمر اُح‌موسِس تدوین شده بوده را برای تدوین قانون جدید در مد نظر قرار دهند.[1]

نیز، فرمود تا شاخهٔ شرقی رود نیل بر دلتا را با کشیدن ترعه‌ئی به‌خلیج سوئز در دنبالهٔ شمالیِ دریای سرخ وصل کردند. این آب‌راهِ ساختگی که هیچ کاربردِ نظامی‌ئی نداشت چنان بود که کشتیهای بازرگانی می‌توانستند از آن عبور کنند، و دریای سرخ را به‌دریا مدیترانه وصل می‌کرد، سرزمینهای کرانه‌های جنوبی و شمالی و شرقیِ دریای مدیترانه را از راه دریای سرخ به‌دریای پارس و شرق آسیا پیوند می‌داد، به رونق بازرگانی بین المللی کمک می‌کرد، و مصر را به‌حلقهٔ وصل میان شرق و غرب مبدل می‌ساخت و باعث شکوفاییِ بیشترِ اقتصادی مصر می‌شد. او به‌این مناسبتْ نوشته‌ئی از خود برجای نهاده که در کاوشهای باستان‌شناسی در مصر به‌دست آمده و ترجمه شده است. این نوشته که به‌سه‌زبانِ پارسی و آرامی و مصری است در ناحیهٔ غربی کانال سوئز کشف شده است؛ و متن پارسیِ آن که کوتاهتر از متنِ مصری است چنین است:

> خدای بزرگ است اهورَمَزدا، که آسمانها را آفرید، که این سرزمینها را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که پادشاهیِ این سرزمین پهناور که دارای اسپان خوب و مردم خوب است را به‌داریوش سپرد.

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۱۹۲-۱۹۳.

من‌ام داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای با مردمان گوناگون، شاهِ سرزمینهای پهناور، پسرِ ویشت‌اَسپَه، هخامنشی.
داریوش شاه گوید: من پارسی‌ام، مصر را گرفتم، سپس فرمودم تا این آب‌راه را در میان رودخانهٔ پیراؤ و دریای پارس حفر کردند تا کشتیها بتوانند از مصر به‌سوی پارس بروند. این آرزوی بزرگ من برآورده شد.

اقداماتی که داریوش بزرگ در مصر انجام داد بسیار اثرگذار و ثمربخش بود و سبب می‌شد که حاکمیت ایران بر مصر برای مدتی طولانی دوام داشته باشد. او با اقداماتِ دین‌ئی که در مصر بر دست دانایان بزرگ مصری انجام داد دستگاه فقاهتِ مصر را به‌حامیان خویش تبدیل کرد و به‌این‌وسیله سلطهٔ ایران را در مصر استحکام بخشید.

در خاورمیانه از دورترین دورانِ تاریخ تا امروز، متولیانِ دین مهم‌ترین نقش را در زندگی اجتماعی بازی کرده‌اند. این طبقه به‌حکم ماهیت تاریخیش و به‌حکمِ خصیصهٔ اقتدارطلبیش همیشه در هر جامعه‌ئی می‌کوشد تا سهمی از قدرت و امتیاز ناشی از آن را به‌خویشتن اختصاص دهد و از مزایای آن برخوردار گردد. شاهان نیز همواره از دیرترین زمانها با شناختی که از تأثیر فعال متولیان دین در بسیج افکارِ توده‌های عامی داشته‌اند، آنها را به‌خودشان نزدیک کرده با دادن امتیاز ملموس مادی حمایت و اطاعتشان را جلب کرده‌اند.

بعدها نیز آنچه سبب شد که ترکان اوغوز و سپس مغولان و تاتارها که ایران را به‌دنبالِ یکدیگر اشغال کردند برای نزدیک به‌چهار سده در ایران ماندگار شوند همین درک آنها از نقش متولیان دین و خریدن وفاداریهای آنها و استفاده از آنها در تأمین اطاعت توده‌ها و درنتیجه مشروعیت بخشیدن به‌حاکمیتشان در ایران بود. این‌که می‌بینیم در زمان حاکمیتِ مغولان و تیموریان این‌همه دارودستگاه عریض و طویل به‌نام مراکز تصوف در ایران روئید ناشی از همین حمایتی بود که حکومت‌گرانِ ترک از شیوخ صوفیه به‌عمل می‌آوردند.

اگر متولیان دین در نظامهای فاسد و متجاوز در راه اجرای نقشه‌های حکومت‌گرانِ ضدمردمی نقش ضدمردمی ایفا می‌کنند، حاکمانِ مردم‌گرا نیز اگر برسر کار باشند می‌توانند که از آنها در جهت منافع و مصالح مردم استفاده کنند؛ زیرا دستگاه فقاهتی به‌حکم ماهیتش همیشه ابزار دستِ کسان و گروههائی است که زندگی او را به‌بهترین وجهی تأمین کنند، و کاری به‌این ندارد که جهت‌گیریِ اجتماعی این کسان یا گروهها به‌نفع جامعه

باشد یا به زبانِ جامعه.

به زبانِ دیگر، دستگاه فقاهتی در طول تاریخ -تا بوده- همیشه توجیه‌گرِ وضع موجود سیاسی و اجتماعی بوده است. حال اگر نیکانی بر سرِ قدرتِ سیاسی قرار داشته باشند که بخواهند در جهت خیر و صلاح جامعه عمل کنند، دستگاه فقاهتی با حمایتها و امتیازهائی که از این حاکمیت حاصل می‌کند توجیه‌گرِ همین وضعِ موجود می‌شود و توده‌های عامی را برای حرکت در راهی که این حاکمیت نشان می‌دهد بسیج می‌کند؛ و هرگاه حکام ستم‌پیشه برسر کار باشند به همین‌سان از سلطهٔ سیاسی روز حمایت می‌کند.

این ماهیتِ متولیان دین بوده و هست و همین خواهد بود. به‌همین سبب است که دستگاهِ سلطه -به‌هر شکلی که باشد- همیشه خودش را نگهبان دینِ موجود می‌داند و از متولیان دین حمایت می‌کند تا از آنها به‌عنوان ابزارِ توجیهِ توده‌های عامی به‌تَبَعِیت از خودش استفاده کند.

هم کوروش و هم داریوش با درک اهمیت نقش متولیان دین در جوامع خاورمیانه خدایان و ادیان اقوام زیرِ سلطه‌شان را به رسمیت شناختند و معابد و فقیهان را زیر چتر حمایت گرفتند. فقیهان نیز چون‌که منافعشان را حاکمیتْ تأمین می‌کرد با آن از دَرِ سازش درمی‌آمدند و مشروعیت آن را در میان توده‌ها تبلیغ می‌کردند، و به‌این‌وسیله جریان پرداخت باج و خراج به‌دربار ایران در سرزمینهای زیر سلطه به‌آسانی ادامه می‌یافت، و کارگزارانِ ایران قادر می‌شدند که ثبات و امنیت و آرامش را در این سرزمینها تأمین کنند.

برنامهٔ کوروش و داریوش ایجاد یک جهان مبتنی بر آرامش و آسایش برای همگان و بدون جنگ و ستیز و ناامنی و ویران‌گری بود. و این همان آرزوئی بود که زرتشت در آموزه‌های خویش بر روی آن تأکید ورزیده بود. پاس‌داری از صلح جهانی و برقرار کردن آرامش و امنیت در جهان پهناوری که زیر چتر حمایت کوروش و داریوش بود هزینه‌های سنگینی را می‌طلبید. و تنها راهِ تأمین این هزینه‌ها مالیاتهائی بود که مردمِ سرزمینهای زیرِ سلطه و مردم ایران می‌بایست که به‌دربار ایران بپردازند. چیزی که جریان این مالیاتها را استمرار می‌بخشید وفاداری شخصیتهای بومیِ متنفذ در سرزمینهای زیر سلطه به‌دربار ایران بود. متولیان دین در هر کشوری بیشترین نقش را در دوام این وفاداری ایفا می‌کردند.

در کتیبه‌ئی که کاهنان مصری به‌یادگارِ اقدامات داریوشِ بزرگ از خود برجا نهاده‌اند، داریوش را فرزند «نیت» (خدای زمین و دریاها) و برادر «رع» (خدای آسمان)

خوانده‌اند. در این سند چنین آمده است:

داریوش که زادهٔ نیت (زادهٔ مادرِ زمین) و متولی سائیس (معبد مادرِ خدایان مصری) است کارهائی که خدا به‌ارادهٔ خویش آغاز کرده بود را به‌انجام رساند (یعنی هرچه در مصر کرد، همان بود که خواست خدا بود)... وقتی او در شکم مادرش بود نیت او را فرزند خویش شمرد،... دست خودش را با کمان به‌سویش برد تا دشمنانِ او را براندازد، همان‌گونه که برای فرزند خودش «رع» کرده بود... او (یعنی داریوش) نیرومند است و دشمنانش را در همهٔ سرزمینها نابود می‌کند. شاه مصر عُلیا و مصر سُفلیٰ داریوش، که تا ابد جاوید بماناد، شاه بزرگ، پسر ویشتاَسپَه، هخامنشی، پسر او (یعنی پسر نیت) است، و نیرومند و جهان‌گیر است. مردم سرزمینهای دور با هدایای خویش رو به‌سویش می‌آورند و برایش خدمت می‌کنند.[1]

داریوش در بازگشت از مصر، سرزمینهای یهودا و فینیقیه و دیگر سرزمینهای شام را مورد بازدید قرار داد. در کشور یهودا چندی بود که ـ بنا بر فرمانی که کوروش بزرگ صادر کرده بود ـ سران یهود سرگرمِ بازسازی معبد و حاکمیت خودمختار محلی بودند.

کشور یهودا نیز همچون دیگر کشورهای خودمختارِ سرزمین شام زیر نظر شهریار بابل اداره می‌شد. اسرائیلیان دو فرقهٔ متنازع بودند: فرقه‌ئی که خواهان بازسازی امارت اسرائیل در سامره بودند و فرقهٔ دیگری که خواهان بازسازی امارت اسرائیل در اورشلیم (یهودا) بودند. پیروزی ازآنِ دومی‌ها شده بود و بنای معبد بزرگشان را از اواخر دورانِ کوروش بزرگ در اورشلیم آغاز کرده بودند؛ در همان‌جائی که می‌گفتند روزگاری معبد سلیمان بوده است.

اما سامری‌ها برای آن‌که در بازسازی اورشلیم کارشکنی کنند گزارش به‌دربار داریوش فرستاده بودند که یهودیان (مردم یهودیه) سرگرمِ ساختن دژ استند و در نظر دارند که سر به‌شورش بردارند. مأمور تحقیق به‌یهودا فرستاده شد. سران یهودا به‌مأمور گفتند که بنابر فرمانی که کوروش بزرگ داده بوده است معبد پدرانشان را بازسازی می‌کنند. مأمور گزارش به‌داریوش فرستاد. داریوش از فرمان کوروش خبر نداشت ولی با بازسازی معبد و مؤسسات دینی یهودان نیز ـ همچون دیگر قومهای زیر سلطه ـ موافق بود. با این‌حال از

---

۱. بنگر: پیرنیا، تاریخ ایران باستان، چاپ هشتم (دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۵)، ۵۷۰. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۱۹۹.

آنها خواست که نسخهٔ کتبی فرمان‌نامهٔ کوروش را نشان دهند. آنها گفتند که کوروش زمانی که این فرمان‌نامه را صادر کرده در همدان بوده است. به‌فرمودهٔ داریوش، در بایگانی کاخ شهریاری همدان بررسی شد و نسخهٔ فرمان‌نامهٔ کوروش به‌دست آمد که تأکید کرده بود معبد باید در اورشلیم بازسازی شود، و نامی از سامره برده نشده بود.

سامریها رقابت را باختند و یهودیان معبدشان را در اورشلیم ساختند و امارت خودمختار در اورشلیم تشکیل شد. برخی مدعیانِ نبوت و کهانت نیز در میان یهودیان ظهور کردند و بر سر ریاست بر این امارت به رقابت با یکدیگر پرداختند، و هرکدام ادعا می‌کرد که خدا به‌او وحی می‌فرستد و ریاست باید در دست او باشد.[۱]

امارتِ اورشلیم اگرچه همیشه به‌سبب درگیریهای مدعیان نبوت و کهانت بر سر ریاستْ در درون آشفته بود ولی تا پس از وَرافتادنِ شاهنشاهی هخامنشی برجا ماند، سپس مقدونیان آن‌را از هم پاشاندند و به‌تاریخ سپردند. تلاشهای احیای امارتِ یهودیه در دوران رومی نیز با کشتارهای گسترده و گاه همگانیِ یهودان در بسیاری از شهرهای اسرائیل همراه بود که داستان بسیار تلخی دارد که جای سخن درباره‌اش در این گفتار نیست.

اودجاهُر رِسنَه (کاهنِ بلندپایهٔ مصر که بالاتر شناختیم) به‌عنوان مهمان به‌همراه داریوش به‌ایران رفته بود. داریوش به‌او فرمود که به‌مصر برگردد و مدرسهٔ علوم پزشکی مصر را نوسازی کند. اودجاهور رِسنَه این اقدام را در نوشتهٔ یادگاریِ خویش چنین آورده است:

> شاهنشاه داریوش، شاهِ همهٔ کشورهای بیگانه، شاه مصر عُلیا و سُفلیٰ وقتی در شوش بود به‌من فرمود که به‌مصر برگردم و تأسیسات حیات‌بخشِ پزشکی مصر را نوسازی کنم...
>
> آن‌گونه که شاهنشاه فرموده بود مأموران شاهنشاه مرا از این‌زمین به‌آن زمین بردند تا به‌مصر رساندند. من هرچه شاهنشاه فرموده بود را انجام دادم. کارمندان را به‌خدمت گرفتم همه از خاندانهای سرشناس نه از مردم عادی. آنها را زیر دستِ کاردانان و استادان گماشتم تا پیشهٔ پزشکی فراگیرند. فرمان شاهنشاه چنین بود که باید هرگونه چیزهای شایسته و بایسته به‌آنها سپرده شود تا پیشهٔ خود را به‌خوبی انجام دهند.
>
> من هرچه که لازم بود و هر ابزاری که پیشترها در کتابها مقرر شده بود را در اختیار آنها

---

۱. برای این موارد بنگر: تورات، کاب حَجَّی نبی، کاب اشعیاء نبی، و کتاب زکریا نبی.

نهادم. شاهنشاه چنین فرموده بود، زیرا به‌فضیلتِ این علم واقف بود. او می‌خواست که بیماران شفا یابند. او اراده کرده بود که ذکر خدایان را جاوید سازد، معابد را آباد بدارد، جشنها و اعیاد دینی با شکوه بسیار برگزار شود.

نوشته‌ئی که از گور یک کاهن برجستهٔ مصری به‌نام اُح‌موسِس کشف شده (و نامش نشان می‌دهد که می‌بایست از نوادگانِ فرعون اُح‌موسِس -معاصر کوروش بزرگ- بوده باشد) خبر از آن می‌دهد که اپافوسِ مقدس در سال ۴۸۸ پ‌م درگذشته، و او مراسم تدفین باشکوهی با شرکت افسران بلندپایه (کمان‌داران و لشکریانِ گزیده) برگزار کرده و جسد مطهر اپافوس را در آرام‌گاه ابدی به‌ودیعه نهاده است. او بر خودش می‌بالد که عظمت اپافوس را برای ایرانیان بیان داشته و محبت او را در دلهاشان استوار کرده است؛ و یادآور می‌شود که همهٔ کارگزاران بلندپایه در مصر عُلیا و سُفلیٰ به‌دعوتِ او هدایا و نذورات گران‌بهائی را برای آرام‌گاه اپافوس مقدس آورده‌اند.[۱]

این سند که یک کاهنِ بلندپایهٔ مصری از خودش برجای نهاده است نیز نشانهٔ دیگری از احترام خشنودکنندهٔ ایرانیان به‌دین و فرهنگ مصریان در زمان داریوش بزرگ است.

تسخیر سرزمینهای اروپایی توسط داریوش

پیش از این دیدیم که سرزمینهای یونان تا پیش از کوروش بزرگ در درون قلمرو فرعونی بود، سپس زمینهای یونانی‌نشینِ غربِ اناتولی و دریای مدیترانه در زمان کوروش بزرگ ضمیمهٔ قلمرو شاهنشاهی شد.

سرزمینهای اصلی یونان در شبه جزیرهٔ بالکان پس از فروپاشی سلطنت فرعونی و تسخیر مصر توسط کامبوجیه به‌خود رها شد تا تلاش قدرت‌خواهان در شهرهای یونان برای تشکیل حاکمیتهای نیرومند آغاز گردد.

داریوش آرزومند آن بود که یک حکومت یک‌پارچهٔ جهانی تشکیل دهد و کل جهان متمدنِ روزگار را به زیرِ فرمان و سلطهٔ خویش درآورَد تا اقوام و جماعاتِ انسانی با آرامش و آسایش در کنار یکدیگر به زندگیِ برادرانه و تهی از درگیریها و جنگها و کشتارها و ناامنی‌ها ادامه دهند و برای آبادانیِ جهان بکوشند. این رسالتی بود که زرتشت

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی، ۳۰۷.

چندین‌سده پیش از کوروش و داریوش به‌ایرانیان تعلیم داده بود.

داریوش در پی‌گیریِ این هدفِ انسانی در سال ۵۱۴ پ‌م با گذشتن از تنگهٔ میانِ اناتولی و اروپای شرقی به‌اروپا لشکر کشید. پلی که عبور لشکر بزرگ داریوش را امکان‌پذیر ساخت توسط یونانیانِ جزایر دریای ایژه به رهبری امیر جزیرهٔ **ساموس** ساخته شد.[1] این پل مجموعهٔ عظیمی از قایقهای به‌هم چسپیده بود که رویشان الوار چیده بودند و روی الوارها شن‌ریزی شده بود و به‌شکل یک خیابان پهناورِ دراز درآمده بود که دو سوی تنگه را به‌هم وصل می‌کرد.

شمار یونانیان مزدور در سپاه داریوش در این لشکرکشی کمتر از شمار پارسیان نبود. یونانیانْ لشکر پیاده‌نظام را تشکیل می‌دادند.

هرودوت نوشته که شهرهای یونانی داوطلبانه اطاعت از داریوش را پذیرفتند و مردانشان به‌عنوان پیاده‌نظام به‌سپاه داریوش پیوستند. راهنمایان داریوش نیز سران جزایر یونانی بودند؛ سران خردمندی که به‌صلاح می‌دانستند که شرق اروپا ضمیمهٔ ایران شود تا درهای پیش‌رفت بر روی مردم یونان گشوده گردد.

نخستین کسانی که داریوش را به‌لشکرکشی به‌یونان تشویق کرده بودند یونانیانی بودند که پیشترها به‌عنوان مزدور در مصر می‌زیستند، ازجملهٔ اینها دموکدس کروتونی و سیلوسون ساموسی سهم عمده داشتند. هردوی اینها سربازان مزدور در مصر بودند و پس از آن‌که علوم مصری در اثر اصلاحات کام‌بوجیه از انحصار معبد بیرون آمده بود نزد پزشکان مصری آموزش دیده بودند، سپس همراه داریوش به‌ایران رفتند و به‌دربار ایران نزدیک شدند، و اوضاع یونانِ اروپایی را برای داریوش تشریح نموده او را تشویق کردند که یونان را ضمیمهٔ ایران کند.[2] اینها خردمندانی بودند که صلاح قوم خودشان را در آن دیده بودند که با پیوستن به‌شاهنشاهی ایران درهای آرامش و پیش‌رفت بر رویشان گشوده شود.

بیشینهٔ شبه‌جزیرهٔ بالکان (تراکیه، مقدونیه، اسپارت، چند شهر یونان به‌جز آتن)، به‌اضافه بخش جنوبی سرزمینهای کرانه‌یِ غربِ دریای سیاه به‌اطاعت داریوش درآمدند. الحاق این سرزمینها به‌ایران بی هیچ‌گونه جنگ و خون‌ریزی صورت گرفت. هدف داریوش از الحاق سرزمینهای غرب دریای سیاه آن بود که به‌معادن ناحیهٔ اورال که در

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی، ۳۰۰.
۲. هرودوت، ۳/ ۱۲۹ـ ۱۴۱.

یونان شهرت فراوان داشت دست یابد و از آنها در جهت درآمد بیشتر به‌منظور تأمین هزینه‌های بیشتر برای پیشبرد برنامهٔ صلح جهانی استفاده کند. هدفِ دیگرِ او آن بود که به‌جنگلهای ماورای دانوب دست یابد؛ زیرا می‌توانست از چوب این جنگلها در صنعت کشتی‌سازی در دریای مدیترانه به‌هدف تقویت نیروی دریایی ایران در مدیترانه استفاده کند.

به‌نظر می‌رسد که دربارهٔ این هردو مورد آگاهان یونانی به‌داریوش مشورتهای شایسته داده بودند و او را به‌لشکرکشی به‌آن نواحی تشویق کرده بودند.

موضوع دیگری را نیز می‌توان در انگیزهٔ داریوش به‌لشکرکشی به‌برخی از سرزمینهای بسیار دور از مراکز تمدنی در اروپای شرقی یافت: در توصیفی که هرودوت از سنتها و آداب و رسوم قبایلی که در ناحیهٔ شمال‌غرب دریای سیاه جاگیر بودند به‌دست می‌دهد (و هرودوت آنها را اسکیت می‌نامد) گفته شده که آنها آداب و رسومی وحشیانه داشتند، و در مراسمی کسانی را زنده‌زنده به‌هوا پرتاب می‌کردند تا بر روی نیزه‌ئی که در زمین فروکرده بودند فرونشینند. اینها کارهای وحشیانه بود، و داریوش که خود را سرپرست تمدن جهانی می‌دانست احساس می‌کرد که وظیفه دارد چنین اقوامی را هرچه بیشتر از مرزهای جهان متمدن دور سازد.

یک گزارش هرودوت نشان می‌دهد که داریوش پیش‌بینی کرده بود که شاید مجبور شود این قوم را به‌سوی شرق در سواحل دریای سیاه تا سرزمینهای قفقاز دنبال کند. این موضوع را از این نکته می‌توان دریافت که بنا به‌نوشتهٔ هرودوت، داریوش پس از عبور از دانوب گروهی از یونانیان را در کنار دانوب گماشت و به‌آنها گفت که اگر او تا شصت روز برنگشت پلی که برای عبور سپاهیان ایران ساخته بودند را تخریب کنند و خودشان به‌یونان برگردند.

یعنی با حسابی که او کرده بوده، اگر قرار بود که اسکیتها را در شمال دریای سیاه به‌سوی شرق دنبال کند هیچ‌گاه به‌غرب برنمی‌گشت بل‌که از راه قفقاز و آذربایجان به‌ایران می‌رفت؛ و اگر قرار بود که آنها را تا زمینهای دوردستی به‌سوی شمال دنبال کند نیز بیش از دو ماه وقتِ او را نمی‌گرفت.

ولی تعقیب اسکیتها به‌سوی شمال بود و او تا رود ولگا پیش رفت و وقتی اطمینان یافت که این قومِ وحشی به‌حد کافی از مراکز تمدنی دور شده‌اند دست از تعقیب کشیده به‌اروپای شرقی برگشته راه بازگشت به‌ایران را در پیش گرفت. برگشتِ او به‌دانوب درست

در همان زمانی بود که برای یونانیانِ نگهبان پل تعیین کرده بود.

تا سال ۵۱۳ پ‌م سراسر یونان تبعیت از ایران را پذیرفته بود، شهریاران شهرهای یونان را داریوش در مقامشان تثبیت کرده بود، و شهریار لیدیه که در این زمان **ارتَه‌فَرنَه** برادرِ داریوش بود بر آنها نظارت داشت. یعنی سرزمینهای اصلی یونان بخشی از فرمان‌داریِ لیدیه بود. فرمان‌دهی کل نیروهای ایران در غرب اناتولی و جزایر یونانی نیز به **مَگَه‌بازو** (عموزادهٔ داریوش) سپرده شد.

مگه‌بازو برای آن‌که پیوند یونانیان با ایران را بیشتر کند دختر یکی از نیرومندان یونان را به زنی گرفت.

در بازگشتنِ داریوش به‌ایران شماری از سران و بخردان یونان به‌عنوان خدمت‌گزار به‌سپاه او پیوستند و به‌ایران رفتند. تاریخ‌نگاران یونانی از اینها با عنوان «اندرزگرِ شاه» یاد کرده‌اند و نوشته‌اند که اینها بزرگانی بودند که اجازه یافتند در مهمانی شاه حضور یابند.

از دختران بزرگان یونان که به‌عنوان هدایای گران‌بها به‌کارگزاران بلندپایهٔ پارسی تقدیم شدند نیز در نوشته‌های یونانیان با عنوان همسران این بلندپایگان یاد شده است.[1]

البته سران قبایلِ یونانی را داریوش با خودش به‌ایران برده بود تا راه و رسم همزیستی انسانی و تمدنی را به‌آنان بیاموزد و به‌یونان برگردانَد، و هرکدام که شایستهٔ خدمت‌گزاری به‌بشریت است را به‌کار بگمارد.

داریوش وقتی به‌ایران برگشت به‌یک ناوخدایِ زبردستِ یونانی به‌نام **اسکلولاکس** که همراهِ او به‌ایران رفته بود فرمود تا با حرکت دادنِ ناوگان از دریای پارس سفر دریاییِ دور دنیا را شروع کند، از کرانهٔ شرقی عربستان برود و در کنار عدن از تنگهٔ میان یمن و حبشه (اکنون بابُ المَندَب) بگذرد، وارد دریای سرخ شود، ترعه‌ئی که به‌فرمودهٔ او در مصر ایجاد شده را در نوردیده وارد دریای مدیترانه شده از آنجا به‌اروپا برود، سپس به‌ایران برگردد.

اسکولاکس چنین کرد، و در پایان سفرش گزارش کاملی را به‌داریوش داد، و کتابی دربارهٔ این سفرِ دور و دراز به‌زبان یونانی نگاشته با خودش به‌یونان برد. این کتاب که معلومات بسیاری را دربارهٔ جهانِ شرقی گرد آورده بود یونانیان را با سرزمینهای دوردست آشنا می‌کرد و تاریخ ایران را برای آنها بازگو می‌شد.

---

۱. هرودوت، ۵/ ۱-۲۴.

تا کنون یک ناوخدای یونانی دیگر به‌نام **هکاتے** مِلیتی پس از بازگشت از ایران کتابی با عنوان «سفر دور دنیا» نگاشته بود تا مردم یونان را با تمدن و فرهنگ ایرانی آشنا سازد. شاید این مرد نیز از همسفرانِ اسکولاکس بوده است.

آگاهیهای تمدنی و فرهنگیِ بسیاری که بخردانِ یونانی در زمان داریوشِ بزرگ در مصر و بابل و ایران به‌دست آوردند آغازگرِ آن تمدنِ نوینی در بخش جنوبیِ شبه‌جزیرهٔ بالکان شد که به زودی تمدنِ یونانی نام گرفت، و در سدهٔ بعدی با ظهور اندیشه‌ورانِ بزرگِ یونانی به درخششهای شگرفی رسید که ما می‌شناسیم.

فرزانگانِ جهانْ مشتاق شناختن ایران و فرهنگ انسان‌سازش بودند، و آن‌همه بزرگواری که از کوروش و کام‌بوجیه و داریوش ظهور یافته بود مردم کشورهای زیرِسلطه را شیفتهٔ شکوه ایران کرده بود. همهٔ بخردان جهان می‌خواستند بدانند که ایرانیان چه‌گونه مردمی‌اند که این‌همه ستایش از خویشتن را در جهان برانگیخته‌اند! همه می‌خواستند بدانند که چه‌گونه می‌شود همچون ایرانیان شد! آنچه که فرزانگان یونانی از این زمان به‌بعد نوشتند، و برای ما تاریخ ایران را بیان می‌کند، تلاشی در همین جهت بود.

بسیاری از یونانیانْ ذهنهای مستعد و تمدن‌پذیر داشتند. با بازشدنِ دروازه‌های جهان متمدنِ میان‌رودان و مصر ایران بر رویشان دروازه‌های نوینی از دانش بر رویشان گشوده شد و آنها را به‌تلاش برای رسیدن به‌چنان مرحله‌ئی از تمدن و فرهنگ تشویق کرد که ایران و مصر و میان‌رودان رسیده بودند.

یونان در زمان داریوش بزرگ -چهاراَسپَه- وارد مرحلهٔ نوین تمدن خویش شد، بسیاری از میراث علمی مصر، به ویژه ریاضیات و هندسه و طب، را یونانیانی که روزگاری مزدوران فرعون بودند از مصر به‌کشورشان بردند و به‌زبان خودشان تدوین کرده شناسنامه‌اش را به‌نام خودشان ثبت کردند (یعنی به‌نام خودشان مصادره کردند). با کیهان‌شناسی و اخترشناسی که در بابل فراگرفتند نیز همین کار را کردند، و رونویسیهائی که از نوشته‌های دانش‌ورانِ بزرگِ بابلی در کیهان‌شناسی و اخترشناسی انجام دادند چنان تنظیم کردند که به‌گونه‌ئی نشان می‌داد که انگاری خودشان ابداع‌کنندگانِ این علوم و فنون بودند.

تسخیر گندارَ و سِند توسط داریوش

داریوش بزرگ در پی‌گیری برنامهٔ تشکیل دولت یک‌پارچهٔ جهانی در سال ۵۱۲ پ‌م

متوجه شرق شد و گَندارَ و سِند را ضمیمهٔ شاهنشاهی کرد. این بخش از هندوستان که پاکستان فعلی را تشکیل می‌دهد، میراث‌بر یکی از شکوهمندترین تمدنهای هند باستان بود، و هنر و فرهنگ در آن ناحیه به‌مرحلهٔ پیش‌رفته‌ئی رسیده بود، و بنادر جنوبی سند از مهم‌ترین مراکز بازرگانی میان شرق و غرب به‌شمار می‌آمد.

با تسخیرگَندارَ و سند مرزهای شاهنشاهی ایران در شرق به‌پهناورترین حد خود رسید، و در غربْ همهٔ دنیای متمدن شناخته شده را در بر گرفت.

در دههٔ آخر سدهٔ ششم پ‌م ایران حاکم یگانه و بلامنازع کل جهان متمدن خارج از چین و هند بود و بر سراسر دریاهای شرق و غرب تسلط داشت، و سراسر جهان متمدن - به‌جز چین و هند - در قلمرو شکوهمندترین و پهناورترین و قدرتمندترین و انسان‌سازترین شاهنشاهیِ تاریخِ جهان قرار داشت.

شخصیتِ داریوش بزرگ

کامیابیهای درخشان داریوش در مواجهه با خطرهای بسیار بزرگی که شورشیانِ مدعی سلطنت ایران برای شاهنشاهی ایجاد کرده بودند، و شایستگی او در حفظ میراث شکوهمندِ کوروش بزرگ و حفظ یک‌پارچگی شاهنشاهیْ خبر از نبوغِ سیاسی و تدبیر و کاردانی فوق‌العادهٔ او می‌دهد. خطر شورشها چنان بزرگ بود که می‌توانست شاهنشاهی را از هم بپاشاند و دست‌آوردهای کوروش بزرگ را به‌تاریخ بسپارد و ایران را به‌انزوای پیش از شاهنشاهی برگردانَد. ولی داریوش با شایستگی اعجاب‌آمیزی با آنها روبه‌رو شد و همه را از میان برداشت.

داریوش همچون کوروش به‌خوبی می‌دانست که چه می‌خواهد و چه هدفی را دنبال می‌کند. او هم یک جهان‌گیرِ توانا بود هم دیدِ کاملاً شفاف و روشنی نسبت به‌آیندهٔ اهداف خودش داشت. آگاهیهای دقیق و درستِ او در آن روزگار از جغرافیای جهانیْ ما را به‌شگفتی وامی‌دارد، و شناختِ همه‌جانبهٔ او از فرهنگهای اقوام جهان نیز برای ما شگفتی‌آفرین است.

همهٔ مورخان غربی که تاریخ ایران را نگاشته‌اند اتفاق نظر دارند که داریوش هم در امور نظامی نابغه بود، هم در سازمان‌دهی نابغه بود، هم در اقتصاد نابغه بود؛ زیرا اقداماتی که او انجام داد اقتصاد جهانی را وارد مرحلهٔ نوینی کرد.

شاید بر اساس همین شناخت از داریوش بود که هرودوت به‌او لقبِ «شاه

خُرده‌فروش» داد،[۱] یعنی شاهی که اقتصاد را به‌خدمت تک‌تک انسانها درآورده است.

تشکیلاتی که کوروش و داریوش برای شاهنشاهی ایران ابداع کردند نه تنها در جهان بی‌سابقه بود بل‌که چنان تشکیلاتی بود که در آینده سرمشق همهٔ جهان‌داران بزرگ تاریخ شد و تا سده‌های متمادی کم و بیش به‌همان شکل ادامه یافت.

داریوش به‌قصد رونق بخشیدن به‌بازرگانی بین‌المللی، بزرگ‌راههای شاهی از قبیل بزرگ‌راه ۲۴۰۰ کیلومتری شوش به ساردیس (خوزستان تا غرب ترکیه) ایجاد کرد. این جاده پس از گذشتنِ از پل بزرگی که در غرب خوزستان بر روی دجله کشیده شده بود وارد جنوب عراقِ کنونی می‌شد و به‌بابل می‌رسید، و از راه تکریت و نصیبین و حران به‌حلب در شمال سوریه می‌رسید و از آنجا وارد کیلیکیه در جنوبِ اناتولی شده به‌ساردیس و کرانهٔ دریای ایژه ختم می‌شد. هرودوت که بیش از یک سده پس از داریوش بخشی از این جاده را به‌چشم دیده و دربارهٔ بخش دیگرش شنیده‌های دقیق داشته است نوشته که در طول این جاده ۱۱۱ پست نگهبانی و به‌همین شمارْ کاروان‌سرا و منزل‌گاه تأسیس شده بود؛ و یک کاروان می‌توانست در مدت نود روز مسیر ساردیس به‌شوش را بپیماید.[۲]

کاروانهای بازرگانی معمولاً این فاصلهٔ ۲۴۰۰ کیلومتری را در سه‌ماه طی می‌کردند، ولی پیکهای تیزتکِ شاهی فقط در هشت روز از ساردیس به‌شوش یا از شوش به‌ساردیس می‌رسیدند.

شاخهٔ دیگرِ این جاده شوش را از راه همدان و آذربایجان به ارمنستان وصل می‌کرد، و از آنجا وارد سرزمین کَت‌پَتوکَه می‌شد، از روی کیلیکیه می‌گذشت، فریگیه را طی می‌کرد و در لیدِیَه به‌ساردیس انجامیده به‌کرانهٔ دریای ایژه می‌رسید.

جادهٔ دیگری که یک شاخه‌اش از شوش و شاخهٔ دیگرش از بابل به‌سوی همدان کشیده شده بود این دو شهر را از راه همدان به‌اسپهان و از آنجا به ری و سپس به‌هیرکانیَه و خوارزم وصل می‌کرد و از خوارزم به‌سُغد می‌پیوست و شهرهای آسیای میانه را به‌شهرهای درون ایران پیوند می‌داد. جادهٔ دیگری از ری آغاز می‌شد از گرگان می‌گذشت به‌جائی که اکنون نیشاپور است وصل می‌شد و از آنجا به‌هرات و مرو و سپس به‌باختریَه می‌رسید. این جاده از باختریَه به‌کابل و از راه تنگهٔ خیبر به‌درون هند کشیده شده بود و به‌سوی جنوب تا جنوبی‌ترین شهرهای سند بر کرانهٔ دریای سند امتداد داشت.

---

۱. بنگر: هرودوت، ۳/ ۸۹.

۲. هرودوت، ۵/ ۶۴.

جادهٔ دیگری از شوش به‌استخر و از آنجا به‌کرمان وصل می‌شد و از راه کرمان به زرنگ و سیستان و مَک‌کران و آبادیهای کرانهٔ دریای سند می‌رسید.

شاخهٔ دیگرِ جادهٔ بابل به‌ساردیس از حلب در شمال سوریه به‌سوی جنوب می‌رفت، از سرزمینهای سوریهٔ کنونی می‌گذشت و از راه دمشق و اورشلیم و غزه به‌مصر و لیبی و تونس وصل می‌شد.

به‌این‌گونه، یک شبکهٔ عظیم از جاده‌های کاروان‌رو که در مسیر آنها صدها کاروان‌سرا و قرارگاه نگهبانی تأسیس شده بود سراسر خاک شاهنشاهی را به‌هم پیوند می‌داد، آمد و شد کاروانهای بازرگانی را تسهیل می‌کرد و به‌تجارت جهانی چنان رونقی می‌بخشید که چشم جهان تا آن‌روزگار ندیده بود. رونق تجارت جهانی رشد صنایع و کشاورزی نیز به‌همراه داشت و جهانِ درون قلمرو هخامنشی را به‌سوی رشد بیشتر می‌برد.

برای خبررسانیِ بسیار سریع، در سراسر مسیر جاده‌های اصلی و فرعیْ مراکزِ دیده‌بانیِ نسبتًا نزدیک به‌هم دایر شده بود، و جارچیانی بر بلندیهای بر فراز برجهای نگهبانی مستقر بودند که به‌وقت ضرورت به‌یکدیگر بانگ می‌زدند و خبرهائی که لازم بود همان‌روز به‌گوش شاهنشاه برسد از دورترین نقاط شرق و غرب و شمال و جنوب کشور به‌شاهنشاه می‌رسید. این وسیلهٔ ابداعی برای خبررسانیِ سریعْ جایگزین تلفن در زمان ما بود. به‌این‌ترتیب، هر رخداد مهمی در هر گوشه از کشور اتفاق می‌افتاد شاهنشاه در همان روز باخبر می‌شد.

شاید این از ابداعات کوروش بزرگ بوده، و ـ چنان‌که دربارهٔ اقدام فوری داریوش بزرگ برای مواجهه با شورشهائی که بالاتر شناختیم ـ به‌نظر می‌رسد که در آغاز سلطنت داریوش این وسیله در اختیار او قرار داشته است.

داریوش به‌منظور ادارهٔ هرچه بهترِ دولتش کشور را به ۲۳ شهریاری تقسیم کرد که به‌زبان آن‌روز **خشَترَپاو** نامیده می‌شد (تلفظ کنونیش، شهرپا)، و هر شهریاری را به‌صورت یک دستگاه دولتی منظم درآورد که سرزمین زیرِ اداره‌اش را به‌بهترین شیوهٔ ممکن اداره می‌کرد.

او برای پاس‌داریِ مقتدرانه از صلح و امنیت و آرامشِ جهانیْ ارتش منضبط نظامی تشکیل داد که فرمان‌دهی کل آن در دست شاهنشاه بود و در هر شهریاری (خشَترَپاو) زیرِ نظر شهریار محل اداره می‌شد؛ پادگانهای متعددی در سراسر کشور تأسیس کرد و برای ارتش مستمری ثابت تعیین کرد. این ترتیبات نیز از ابداعات کوروش بزرگ بود که

داریوش بزرگ آن‌را تکمیل کرد.

دستگاه قضایی و قوانین مدنی و جزایی ایران نیز که کوروش و داریوش تنظیم کردند، چنان بود که در نوشته‌های مورخان یونان باستان با اِعجاب از آن یاد شده است، و مردم یونان وقتی از قوانینِ تغییرناپذیر و مورد اطاعت همگان سخن می‌گفتند «قانون پارس» (ایران) و «قانون شاه» را مثال می‌زدند.

مجموعهٔ قوانینی که به‌فرمودهٔ داریوش برای آسایشِ جوامعِ زیر سلطه وضع شد چنان نوین و ابتکاری بود که زندگیِ نوینی را به‌بشریت نوید می‌داد. در همهٔ کشورهای زیرسلطه این قوانین را با نام پارسیِ «داتَه خشترَ» (قانونِ شاهی) می‌شناختند، و اصطلاح بومی که تا پیش از آن برای قانون به‌کار می‌بردند به‌فراموشی سپرده شد. «داتَه خشترَ» را هر قومی موافق با زبان خودش تلفظ می‌کرد، چنان‌که در بابل ـ آن‌گونه که اسناد کاهنان بابلی نشان می‌دهد ـ «داتَه شَهشری» می‌نوشتند، و بومیانِ شامی ـ آن‌گونه که در تورات آمده است ـ آن‌را «داتَه دِ مَلِکا» (قانون شاه) می‌نامیدند؛ در یونان نیز واژهٔ معادل اینها را به‌کار می‌بردند؛ همچنان بود در مصر و در دیگر جوامعِ خاورمیانه‌یی.

قوانین داریوش چنان امنیت و آرامشی را برای ایرانیان و اقوام زیرِ سلطه به‌ارمغان آورد که واژهٔ «دات» نزد اقوام خاورمیانه‌ییْ جنبهٔ تقدس به‌خود گرفت، تا جائی که در تورات، که کتابِ دینیِ بازمانده از آن روزگار است، این تقدس برای واژهٔ «دات» (با همین تلفظ) حفظ شده است.

احکام قانونیِ داریوش بزرگ به زبانهای گوناگون ـ برای هر قومی به زبان خودش ـ بر نسخه‌های مشابه و متعدد نوشته شد و به‌همهٔ سرزمینهای زیر سلطه ارسال گردید. تجاوز از احکام این قوانین که تضمین‌کنندهٔ امنیت و آرامشِ همگانی بود کیفرهای سخت به‌دنبال داشت؛ و چون‌که تأمین‌کنندهٔ منافع عمومی و تضمین‌کنندهٔ یک زندگیِ رضایت‌بخش بود همهٔ اقوامِ سلطه آنها را به‌مورد اجرا می‌نهادند. «دادِ شاهی» نزد اقوام تابعه چنان پسندیده افتاد که ـ آن‌گونه که در تورات هم بازگویی شده است ـ «قانون ابدی» تلقی می‌شد. در این قوانین، مقرر شده بود که برای بزه به‌هر بزرگی که باشد بار نخست نباید که کیفرِ سخت داد بل‌که باید بار نخست را خطای بزه‌کار پنداشت. هرودوت تأکید کرده که «برای نخستین‌بزه، حتّا خودِ شاه هم نمی‌تواند که کیفر اعدام بدهد؛ هیچ پارسی‌ئی هم چنین حقی ندارد که برای بزهِ نخستینْ یکی از زیردستانش را کیفر اعدام بدهد؛ بل‌که تا بزه تکرار نشده باشد و تا وقتی که ثابت نشده باشد که خطاها و بزههای او

بیش از کارهای نیکِ اوست حاکم نباید و نمی‌تواند که افسار خشم خویش را رها کند».[۱]

یک کارمند بلندپایهٔ دیوان دادگستری که هرودوت نامش را ساندوکس پسر تاماسیوس نوشته (و معلوم می‌شود که یونانی اهل جائی در غرب اناتولی بوده) در زمان داریوش برای صدور حکمی رشوه خورد. داریوش فرمود تا او را به‌دار آویزند. ولی به‌هنگام محاکمهٔ او معلوم شد که او خدمات بسیاری کرده که پوشانندهٔ این بزهِ بزرگ است؛ پس او را بخشوده آزاد کرد و حاکمیت شهر «کومَه» در «ایُولی» را به‌او سپرد.[۲]

این گزارش نشان می‌دهد که داریوش بزرگ تا چه اندازه به‌خدمتهای انسانیِ شخصیتها اهمیت می‌داده، و بعلاوه مفهوم و اثرِ پشیمانیِ بزه‌کاران و بیمشان از کیفر در صورت تکرارِ خطا را به‌درستی می‌شناخته است؛ و این موضوعی است که در جهان نوینِ ما در یک شاخه از علمِ حقوق به‌نام «جُرم‌شناسی» تدریس می‌شود، و بسیارانی می‌پندارند که دست‌آوردِ نوینِ اندیشهٔ غربی است.

این‌گونه است که قانون داریوش بزرگ هدفِ ساختن انسانِ دادگر را در مدِ نظر داشته، و همچون قوانینِ آسمانیِ شاهانِ اقوامِ سامی هدفِ اصلیش شکنجهٔ بزه‌کاران و نابودگری آنها نبوده بل‌که هدفش نابودگری علتهای بزه‌کاری بوده است.

در گاتَه‌ی زرتشت دیدیم که زرتشت تعلیم داده که انسان ذاتًا نیک است، و بدی عارضه‌ئی است که در اثر غفلت یا نادانی بر او ظاهر شده است. داریوش بزرگ در وضع قوانینِ خویش و اجرای آنها این آموزه‌ها را در مد نظر قرار داده بود. او می‌دانست که اگر علت جرم از میان برود مجرم به وجود نخواهد آمد.

اومستد نوشته که شهرت داریوش به‌عنوان قانون‌گذارِ بزرگ پس از او زنده ماند؛ و افلاطون در نوشته‌ئی یادآور شد که «داریوش قانون‌گذاری بود که قوانینِ او شاهنشاهی ایران را استوار داشت». حتّا تا سال ۲۱۸ پیش از مسیح و دورهٔ جانشینان اسکندر مقدونی «قانون داریوش» به‌عنوان قانون اصلی مورد استفاده بود و نقل می‌شد.[۳]

مواد بسیاری از قوانین داریوش را می‌توان در کتاب **گوَنداتَه** -یعنی قانون بزرگ- دید. اکنون این کتاب را «وَندیداد» نامند. با بازخوانی بزهها و کیفرها که در وندیداد آمده است، ما متوجه می‌شویم که در قانون داریوش شکنجه وجود نداشته، و اعدام وجود

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۳۷.

۲. هرودوت، ۷/ ۱۴۹.

۳. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۱۷۶.

نداشته، بل‌که سخت‌ترین شکنجه‌ها که برای یک بزه بزرگ تعیین شده بوده ۲۰۰ ضربهٔ تازیانه است؛ و این کیفر تازیانه برای بزه‌کاری است که کسی را زده و کشته است.[۱] نیز، در وندیداد تعاریفی از بزههای گوناگون و کیفر آنها داده شده است، که از آن‌جمله مردن بیمار در زیر تیغ جراحیِ پزشک است. در صورتی که پزشک سه‌بار مرتکب چنین خطائی شود و بیمار در زیر تیغ او بمیرد او از ادامهٔ پیشهٔ پزشکی بازداشته می‌شود؛ و چنان‌چه او پس از آن به‌کار طبابت بپردازد و کسی در زیر دستش بمیرد او بزه‌کار شناخته می‌شود و باید ۲۰۰ ضربهٔ تازیانه بخورد. همینجا مزد پزشکانِ جراح نیز مقرر شده است، که با توجه به‌تواناییِ مالی بیمار تعیین شده، و از یک گوساله یا ماده‌خرِ ارزان تا چهار اسپ و یک گردونه در نوسان است. برای دام‌پزشکان نیز دست‌مزدهای گوناگونی با توجه به‌جانوری که مداوا می‌کردند در نظر گرفته شده است که از معادلِ بهای یک‌وعده خوراکِ گوشت تا یک گوسفند در نوسان است. مزد پزشک به‌شرط مداوا و معالجهٔ بیمار تعیین شده بود، و چنان‌چه پزشک نمی‌توانست که بیمار را علاج کند نمی‌بایست که مزدی دریافت می‌کرد، مگر آنچه که بیمار به‌عنوان هدیه به‌او بدهد.[۲]

در قانون داریوش کیفر اعدام فقط برای کسی بود که به‌صدد واژگون کردن سلطنت برمی‌آمد. این نیز نیز ازآن‌رو وضع شده بود که چنین اقدامی امنیت جامعه را برهم می‌زد و آشفتگی می‌آورد. پیش از این از گزارش هرودوت دیدیم که کام‌بوجیه قاضی رشوه‌خوار را اعدام کرد، ولی در زمان داریوش و پس از او دیگر چنین گزارشی تکرار نشده است.

از آنجا که در درون ایران‌زمین رسم برده‌داری و خرید و فروش انسان وجود نداشته است در قانون داریوش ذکری از این مورد به‌میان نه‌آمده، و امرِ آن را به رسوم معمول در جوامعِ اقوامی که دارای چنین رسمی بودند واگذار شده است. سکوت عمدی قانون‌گذارِ ایرانی در برابر خرید و فروش انسان شاید به‌آن هدف بوده است که در درازمدت این رسم از میان برداشته شود. علت دیگرِ این سکوت آن بوده که داریوش انسان را والاتر از آن می‌دانسته که برای نظارت بر خرید و فروشش قانون وضع کند. اما لغو برده‌داری نیز در جوامع غیر ایرانی و زیر سلطه که بیش از هزار سال با این رسم خوگر شده بوده‌اند امکان‌پذیر نبوده، لذا آن‌را به‌سکوت برگزار کرده است.

شاید پیش‌رفته‌ترین مواد قانون داریوش دربارهٔ روابط زن و مرد و تنظیم خانواده

---

۱. بنگر: وندیداد، نسک ۴.
۲. بنگر: وندیداد، نسک ۷.

باشد که هنوز هم تازگی دارد. در وندیداد می‌خوانیم که چنان‌چه مردی یک دوشیزه را از راه به‌در ببرد و آبستن کند، پدر و مادر دوشیزه نباید که دوشیزه را مجبور به‌انداختن بچه‌اش کنند، و اگر چنین کنند مرتکب قتل عمد شده‌اند. و اگر کسی دوشیزهٔ حامله را به‌نزد طبیب زنانه ببرد تا بچه‌اش را بیندازد هم طبیب زنانه هم کسی که دختر را به‌نزد او برده است و هم دختر بزه‌کارند و باید که تازیانه بخورند. مردی که دوشیزه را از راه به‌در برده و او را آبستن کرده است باید دختر را به‌خانهٔ خودش ببرد و از او نگهداری کند تا بچه به‌دنیا بیاید. چنان‌چه در اثر عدم توجه به‌دوشیزه بچه در شکمش بمیرد مرد بزه‌کار است و باید تازیانه بخورد.[1]

چنان‌که می‌بینیم، قانون داریوش مقرر کرده که هرکه دوشیزه‌ئی را آبستن کند باید آن دوشیزه را به‌همسری بگیرد و بچه‌اش را به‌خودش منتسب کند. مقایسه کنیم این قانون را با قانون شرعی در ادیان سامی که کیفر مرگ را برای هر مردی مقرر کرده که با زنی غیر از زنِ خودش آمیزش جنسی کند.

کیفر کسی که مرتکب قتل عمد شود نیز ۲۰۰ تازیانه است نه بازکُشتن.

یکی از مواردِ بسیار پیش‌رفتهٔ قانون داریوش آن است که قصاص به‌مفهومی که ما می‌شناسیم وجود ندارد؛ یعنی اجرای قانون را به‌ارادهٔ افرادِ جامعه محول نکرده بل‌که به‌دستگاهِ قضایی سپرده است؛ هم بزهها را تعریفِ دقیق کرده و هم کیفرها را چنان تعیین کرده است که ترساننده و بازدارنده از جرم و جنایت باشد.

داریوش به‌هدف برقراری عدالت اجتماعی و جلوگیری از ظلم و اجحافِ کارگزاران مالیاتی، دستگاه منظم مالیاتی و در کنار آن دستگاه بازرسی شاهنشاهی موسوم به **پَیرَدَزیش** به وجود آورد؛ و پولِ واحد و هم‌وزن به‌نام «زریگ» در کشور رواج داد که از زرِ ناب بود و به‌معیارِ کنونیِ ما ۸.۴۱ گرم وزن داشت.

در کنار همهٔ اینها ترتیباتی که کوروش و داریوش ابداع کردند سراسر کشور شاهنشاهی را به‌شیوه‌ئی کاملاً پدرانه اداره می‌کرد.

برای جلوگیری از امکانِ اجحافِ کارگزاران دولتی به رعایا داریوش نظام نظارت پیش‌رفته‌ئی ایجاد کرد که نمونهٔ آن را می‌توان از راه بازخوانی هزاران پروندهٔ خشتیِ برجا مانده در آرشیو سلطنتی تخت‌جمشید که در سدهٔ اخیر از زیر زمین بیرون کشیده شده‌اند

۱. بنگر: وندیداد، نسک ۱۰.

مورد بازنگری قرار داد.[۱]

بنای ساختمان تمدنِ نوین جهانی که کوروش شالوده‌گذاری و آغاز به‌ساختنش کرده بود توسط داریوش بزرگ به‌اتمام رسید. ترتیباتِ اداری و نظامی و مالی و حقوقی که داریوش بزرگ ابداع کرد و تا پایان دوران هخامنشی استوار ماند شبیهش تا سده‌های درازی پس از او در جهان دیده نشد. شاهنشاهیهای پس از هخامنشی -چه ایرانی، چه هِلِنی و چه رومی- بسیاری از ترتیباتِ کشورداری هخامنشی را مورد تقلید قرار دادند، ولی در هیچ‌کدام از شاهنشاهیها و امپراتوریهای یادشده این ترتیبات به‌کمالِ زمان هخامنشی نرسید.

داریوش بزرگْ خویشتن را پاس‌دار تمدن جهانی و مسئول آبادکردن جهان می‌دانست و همواره در این‌راه کوشا بود. در نوشته‌های یونانیانِ باستان مواردِ چندی ذکر شده است که نشان می‌دهد در حقیقتْ هدف او از جهان‌گشایی چیزی جزاین نبوده است.

هرودوت نوشته که در سرزمینِ یونانیِ ملیتوس هرج و مرج حکم‌فرما بود و کشاورزی از رونق افتاده بود. کارگزار ایرانیْ بزرگان این سرزمین را دعوت کرد و به‌آنها گفت: «اگر شما نمی‌توانید که سرزمینتان را آباد بدارید و امنیت برقرار کنید، ما یونانیانِ دیگری را که سرزمین خودشان را آباد کرده‌اند به‌اینجا خواهیم آورد تا بر شما حکومت کنند». و افزوده که پارسیها با این‌ترتیب امنیت و آرامش را در این سرزمین برقرار کردند.[۲]

داریوش چنان قدرتی داشت که اگر همچون شاهان سامی می‌خواست که خودش را فرزند خدای آسمان بنامد و نوعی خدایی برای خودش قائل شود، مردم می‌پذیرفتند. اما او که یک مَزدایَسن بود، به رغم همهٔ شکوه و غرورش خودش را شاهِ مورد عنایت اهورَمَزدا معرفی کرد و درصدد برنه‌آمد که به‌خویشتن لقبِ نمایندگیِ خدای جهان بدهد یا پیرامون خویش هالهٔ تقدسِ دینی بکشد. او شاه بود؛ چنان شاهی که همهٔ شاهانِ زمین تسلیم او بودند و فرمانهایش را به‌اجرا در می‌آوردند. ولی فراتر از شاهی هیچ قدسیتی را برای خودش جستجو نمی‌کرد.

ما وقتی کتیبه‌های داریوش را می‌خوانیم در صداقت گفته‌های او کمتر تردید به‌خود راه می‌دهیم؛ زیرا لحن نوشته‌های او چندان صادقانه به‌نظر می‌رسد که انسان را از تَهِ دل به‌تصدیق گفته‌های او وامی‌دارد.

---

۱. بنگر: هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ترجمهٔ پرویز رجبی (نشر کارنگ، تهران، ۱۳۷۷).
۲. هرودوت، ۵/ ۳۴.

تنها در موضوع بردِیَه (گائوماتَه) است که انسان به‌خودش حق می‌دهد پرسشهائی از خودش بکند؛ ولی از وقتی که داریوشْ امنیت و آرامش را در کشور برقرار کرد و به‌دنبال کردن برنامه‌های جهان‌سازی پرداخت، دیگر انسان دلیلی نمی‌یابد که دربارهٔ ادعاهای او شک کند.

او یک ایرانیِ مَزدایَسن بود که ایمانِ دینیِ ژرفی داشت و معتقد بودکه هرچه دارد از خدا است، و اگر خدای جهان به‌او عنایت نموده است تا شاهنشاه جهان شود به‌خاطر عقیده و ایمان پاکش به‌خدا و به‌خاطر نیت خیرش بوده که می‌خواسته صلح و امنیت و عدالت را در جهان برقرار بدارد و به‌بشریت خدمت کند. دلیلی هم وجود ندارد که انسان گمان کند او در این ادعا صادق نبوده است. او با ایمان راستینی که به‌خدا داشت برای خویشتن مأموریتی قائل می‌شد که معتقد بود مورد خشنودی خدا است؛ و آن سرپرستی جهان متمدن به‌خاطر نشر راستیها و نیکیها و زدودنِ کجیها و بدیها بود. این باور را او در نقوش برجسته‌ئی که در تخت‌جمشید برجا نهاده به‌خوبی نشان داده است. در آنجا شاهنشاه ایران را می‌بینیم که با نُمادِ (سمبل) بدی که به‌شکل جانور غول‌پیکر و افسانه‌یی اما زیبا و زیوَرمند و فریبا تصویر شده در جنگ است و در آستانهٔ پیروزی برآن قرار دارد.

او که عمیقًا به‌حقانیت راه خویش ایمان داشت و خود را یگانه برحقِ جهان مادی می‌شمرد در کتیبهٔ بغستان چنین می‌گوید:

به توفیق اهورَمَزدا من سلطنت می‌کنم. این پادشاهی را اهورَمَزدا به‌من عطا کرده است. اینها استند کشورهائی که به‌یاری اهورَمَزدا به‌تسخیر من درآمده‌اند (نام ۲۳ کشور در اینجا ذکر شده است). همه به‌عنایت اهورَمَزدا از من فرمان می‌برند، باجهاشان را نزد من می‌آورند، و هر فرمانی به‌آنها بدهم، چه شب باشد و چه روز، به‌مورد اجرا می‌نهند. در این سرزمینها هرکس دوست بود به‌وسیلهٔ من نواخته شد و هرکس دشمن بود بر او سخت گرفتم. به‌یاریِ اهورَمَزدا مردم این سرزمینها قوانینِ مرا به‌مورد اجرا درمی‌آورند و به‌آن‌گونه که به‌آنها فرمان می‌دهم رفتار می‌کنند. سلطنت را اهورَمَزدا به‌من عطا کرده است و اهورَمَزدا به‌من یاری کرده تا این سرزمینها به‌اطاعت من درآیند...

همهٔ دست‌آوردهای من به‌همت من و به‌یاری اهورَمَزدا و هر خدائی که وجود دارد، حاصل آمده است. اهورَمَزدا و ایزَدان از این‌رو مرا یاوری دادند که من ستم‌گر و دروغ‌گو و فریب‌کار و متجاوز نبودم؛ من و خاندانم ستم‌پیشه نبودیم و زیردستان را

نه‌آزردیم، بل‌که بر طبق احکام و قوانین رفتار کردیم و ظلم و زورگویی را برافکندیم.

داریوش در این کتیبه بر یک نکته تأکید کرده است که تا آن‌روز در جهان بی‌سابقه بود، و آن ابراز احترام به‌همهٔ خدایانِ اقوام زیر سلطه‌اش بود (اهورَمَزدا و هر خدای دیگری که وجود دارد). این گفته نشان می‌دهد که داریوش برای همهٔ خدایان و دینهای اقوام زیر سلطه احترام قائل بوده و برای ابراز این احترامش در این سند به‌وجود خدایان همهٔ اقوام تصریح کرده است. اگر در نظر بگیریم که چنین اعترافی از سوی شخصیتی است که کلیتِ آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا و بخشی از اروپای شرقی را زیرنگین دارد و اختیاردارِ جان و مال مردم این سرزمینها است، آن‌وقت متوجه می‌شویم که شاهنشاهان هخامنشی دربارهٔ آزادی عقیدهٔ دینی تا چه اندازه جلو رفته بوده‌اند، و اقوام زیر سلطهٔ ایران تاچه اندازه از آزادی عقیدتی برخوردار بوده‌اند.

این بیانِ داریوش، و نیز سند حقوق بشر کورش و بسیاری اسناد دیگر که از داریوش بازمانده است، نشان می‌دهد که دولت ایران در آن‌روزگاران، به‌تعبیر امروز، یک دولتِ «به‌تمامِ معنا سکولار» بوده، یعنی نه تنها با عقاید و ادیان مردمِ درونِ کشور کاری نداشته بل‌که خویشتن را حامی همهٔ ادیان و عقایدِ موجود در جهان نیز می‌دانسته است (و این‌یکی را متن تورات و نوشته‌های بابلیان و مصریان باستان گواهی می‌دهد).

داریوش در نوشته‌هایش نگفته که من شاه پارس‌ام و سرزمینهای دیگر ملک من‌اند؛ بل‌که نام هر کشوری را جداگانه با حفظ شخصیت حقوقیِ آن کشور در کنار پارس آورده است؛ او خودش را پارسی می‌داند، ولی پارس برای او کشوری است همچون هر کشور دیگری از کشورهای درون قلمرو شاهنشاهی. او در ذکر نام کشورهای تابعش از پارس شروع کره و کشورهای تابع شاهنشاهی را یکی‌یکی نام برده است تا بر برابریِ حقوقیِ همهٔ آنها با پارس تأکید ورزیده باشد.

او در کتیبهٔ نقش رستم چنان می‌نماید که تنها به‌آن هدف سلطنت می‌کند که راستی را در جهان برقرار بدارد و ناراستی را از جهان براندازد و دادگری و درست‌کرداری را به‌مردم جهان بیاموزد. او در این کتیبه چنین می‌گوید:

من به‌عنایت اهورَمَزدا یاورِ کسانی استم که راستی را دوست دارند، و یاور کسانی نیستم که ناراستی را دوست دارند. خواست من آن نیست که زورمندان به‌ناتوانان بدی کنند. خواست من آن نیست که ناتوانان به زورمندان بدی کنند. آنچه راست

است همان خواست من است. من یاور کسی نیستم که پیرو دروغ باشد. من خشم‌آور نیستم. هرچه به‌هنگامِ خشم بر من بروز کند به‌نیروی خِرَدَم آن‌را مهار می‌کنم. من به‌هنگامِ خشم بر خودم کاملاً مُسَلَّط‌ام.
کسی که با من همکاری کند به‌اندازهٔ همکاریش به‌او پاداش می‌دهم. کسی که آسیب می‌رساند به‌اندازهٔ آسیبی که رسانده باشد او را کیفر می‌دهم.
خواست من نیست که به‌کسی گزندی برسد. خواست من نیست که کسی که گزندی می‌رساند بی‌کیفر بماند.
هرچه کسی برضد کسی دیگر بگوید نزد من پذیرفتنی نخواهد بود مگر که برای متقاعد کردن من (برای اثباتِ گفته‌اش) دلیل و برهان بیاورد.
هرچه کسی به‌اندازهٔ توانش برای خشنودیِ من انجام دهد مرا شاد و خشنود می‌سازد.

در این نوشته‌ها داریوش یک مَزدایَسنِ تمام‌عیار جلوه می‌کند که برای نشر نیکی و راستی و درستی و عدالت ظهور کرده و خدا به‌او یاری رسانده است. اما شگفت است که در هیچ‌جا او نامی از زرتشت به‌میان نه‌آورده است. ما علاقه داریم از خود بپرسیم که آیا علت این غفلتِ تعمدی از ذکر نام زرتشت آن بوده که داریوش نمی‌توانسته نام هیچ موجودی را جز نام اهورَمَزدا بر بالای نام خودش ببیند، حتّا اگر این نام به زرتشت تعلق داشته باشد؟ در این‌که او زرتشت را می‌شناخته و پیرو آموزه‌های زرتشت بوده جای هیچ مجادله‌ئی نیست. سخنان او شباهت به‌سخنان زرتشت دارد، آنچه می‌گوید را از آموزه‌های زرتشت آموخته است، و تعبیرها و اصطلاحاتی که در نوشته‌هایش به‌کار برده است عموماً گواه آن‌است که او یک زرتشتی بوده و به زرتشت و آموزه‌هایش ارادت خاص داشته است.

البته ما می‌توانیم بپنداریم که تقدسِ شخصیت هنوز در ایران رواج نیافته بوده، و آن تقدسی که زرتشت در زمان ساسانی کسب کرد در زمان هخامنشی معنا نداشته، بل‌که همهٔ تقدسها از آن اهورَمَزدا بوده، و به‌همین دلیل است که داریوش نامی از زرتشت به‌میان نه‌آورده است. این با آموزه‌های زرتشت همخوانیِ کامل دارد. ولی اگر این احتمال را از نظر دور بداریم، حق داریم از خودمان بپرسیم که آیا برای داریوش همه‌کس و همه‌چیز هیچ‌اند و او همه‌چیز؟ او در کتیبهٔ بغستان در عین این‌که از فرمان‌دهان شایسته‌ئی که مأمور سرکوب شورشها بوده‌اند نام می‌برَد، از آنها نه به‌عنوان دوست بل‌که با عبارت **بَندَک** (وابسته/ فرمان‌بر) یاد می‌کند. او در این نوشته تصریح کرده که دست‌آوردهایش را همه خودش و به‌یاریِ اهورَمَزدا به‌دست آورده است، یعنی کسی در آن حد نبوده که او را یاری

دهد؛ و تنها یاورِ او اهورَمَزدا بوده و بس؛ ولی ضمن نام بردن از یکی‌یکی شش‌تن یاوران پارسی که او را به‌پادشاهی رساندند (ویندَفَرنَه پور وایسپارَ، اوتانَه پور سوخرا، گاؤبَرووَ پور مردونیَه، ویدَرنَه پور بَغَه‌بِغنَه، بَغَه‌بوخشَه پور دادویَه، اردومنیش پور وَهَوکَه) از آنها قدردانی نموده و به شاهانِ آینده سفارش کرده که خدماتِ اینها را پاس بدارند و خاندانهای اینها را گرامی بدارند.

پیروزی غرور می‌آورد و سبب می‌شود که آدم پیروزمند خودش را از همه‌حیث برتر و بهتر از دیگران بپندارد و تَفَرُّدِ خاصی برای خودش قائل شود. این غرور از خصایصِ ذاتیِ انسان است و هیچ کس در روی زمین از آن مُبَرّا نیست. ولی فضیلتْ ازآنِ کسی است که به رغم غرورِ پیروزی و احساسِ تفرد و یکتایی و بی‌همتایی، خودش را بت نکند، نمایندهٔ آسمان و ارادهٔ خدایان نشمارد، و انتظار نداشته باشد که همگان او را مقدس بشمارند. نه تنها داریوش بل‌که همهٔ زورمندان خاورمیانه چنان تفردی را برای خودشان قائل بوده‌اند و قائل‌اند. آنها برای پیروز شدنشان از یاریِ دیگران مدد می‌جویند و وقتی پیروز شدند همهٔ پیروزی را ازآنِ خود می‌دانند، و نمی‌توانند که کس دیگری را در پیروزی‌شان سهیم ببینند. ولی در خاورمیانهٔ بیرون از ایران‌زمین سنت چنین بوده است که رهبر پیروزمند از خویشتن بتی بسازد و آن بت را بپرستد و از همگان بخواهد که آن را بپرستند همان‌گونه که خدا را می‌پرستند. به‌هرکدام از سلطه‌گران پیروزمند در خاورمیانه که بنگریم خواهیم دید که خویشتن را شایسته‌ترین فرد روی زمین برای حکومت کردن می‌پندارد و همه‌کس و همه‌چیز را در برابر خودش هیچ می‌انگارد، و با این دید از همگان می‌خواهد که او را بستایند و بپرستند. اگر او مدعی ایمان‌داری و خداشناسی هم باشد، و قَلبًا هم خداشناس و خداپرست باشد، و در عمل هم تبلیغ‌گر و حامیِ انصاف و عدل باشد، باز هم وقتی به‌ژرفای روحش غور کنیم خواهیم دید که او در درون خودش از خودش یک خدائی ساخته است و از همگان انتظار دارد که علاوه بر خدای جهانْ خدائی که در او هست را نیز مورد پرستش قرار دهند. هرکه حاضر به‌پرستشِ بتِ درونیِ او نشود در نظر او مخالف ارادهٔ خدا است؛ زیرا او می‌پندارد که آنچه دارد خدا به‌خاطر خدادوستیش به‌او داده است و کسانی که او را نستایند و نپرستند، چون ارادهٔ خدا را کفران کرده‌اند درخور کیفر و نابود شدن‌اند و باید که از صحنهٔ روزگار محو شوند.

نه تنها در دنیای باستان بل‌که امروز نیز چنین است. آن کسانی که با ادعای تولیت و سرپرستیِ دین و نمایندگیِ خدا وارد صحنهٔ فعالیت اجتماعی می‌شوند و مدعی‌اند که

آمده‌اند تا پرستش انسانها را براندازند و چنان بستری را فراهم آورند که هیچ موجودی جز خدا قدسیت نداشته باشد، وقتی به‌عملِ‌کردشان در زمان توان‌مندی بنگریم خواهیم دید که اینها -خواه و ناخواه- خودشیفته شده‌اند و خودشان را به‌جای خدا نهاده‌اند و خدائی که از او سخن می‌گویند نفسِ اَمّارهٔ خودشان است؛ و از انسانها انتظار دارند که این نفس را بپرستند و بی‌چون و چرا در اطاعت او باشند و چشم و گوش‌بسته از خواسته‌های او تقلید کنند و هرچه او تعلیم داد را اجرا کنند. کسانی که صفت «وَلی» بر خودشان نهاده‌اند بارزترین و خودپرست‌ترین نمونهٔ اینها استند که صفتِ «نائبِ خدا» را نیز به‌القابِ خودشان افزوده‌اند.

داریوش بزرگ که راه و رسم حکومت‌گری را از آموزه‌های زرتشت و کشورداریِ کوروش آموخته بود فضیلتش در آن بود که با وجود همهٔ غروری که داشت از مردم نخواست که او را بپرستند بل‌که به‌همهٔ رعایایش توصیه می‌کرد که خدا را بستایند و بپرستند و همچون او دادگر و مهرپرور باشند و دروغ و ستم و زورگویی را در خود راه ندهند و راستی پیشه کنند تا مورد عنایت خدای جهان واقع شوند. اگر او همواره و باربار تأکید می‌کند که هرچه دارد و هرچه به‌دست آورده به‌عنایت اهورَمَزدا بوده است، در واقع می‌خواهد به‌آدمها این درس را بدهد که همه‌چیز از اهورَمَزدا است و انسان در برابر اهورَمَزدا هیچ است، حتّا اگر این انسانْ شخصیتی همچون داریوش باشد. او در شرح پیروزیهایش بر دشمنان و مدعیان سلطنتْ هیچ‌جا نگفته که من پیروز شدم، بل‌که باربار تأکید می‌کند که اهورَمَزدا سپاه مرا به‌پیروزی رساند، و اهورَمَزدا دشمن مرا شکست داد، و من به‌عنایتِ اهورَمَزدا پیروز شدم.

انسان زمانی به‌فضیلت داریوش پی می‌برد که او را با کسی همچون اسکندر مقدونی مقایسه کند. اسکندر -چنان‌که در جای خود خواهیم دید- همین‌که در خاورمیانه پیروز شد، صراحتًا خودش را خدا نامید و از افسرانش و همهٔ سپاهیانش خواست که او را همچون خدا مورد پرستش قرار دهند و در پیش‌گاه او سجده کنند. او حتّا انتساب خویش به‌پدرش را نیز نفی کرد و ادعا کرد که خدا از آسمان پائین آمده با مادرش همبستر شده است و او تخمهٔ خدای آسمان است و باید همگان او را خدا بدانند و بپرستند.

ولی داریوش در نوشته‌هایش هیچ‌جا ادعا نکرد که خدازاده است یا با خدا ارتباط دارد، یا دارای تقدسی خاص است، یا از جانبِ خدا مأموریتی ویژه دارد. بل‌که همه‌جا تأکید نمود که چون اجراکنندهٔ ارادهٔ خدا برای خدمت به‌بشریت است خدا به‌او عنایت

دارد و پیروزیهائی که به‌دست آورده به‌آن‌خاطر حاصل آمده که درست‌کردار و راست‌گو بوده و با بدیها مخالفت ورزیده و هدفش آن بوده که دروغ و بدی را از جهان براندازد. یعنی او در نوشته‌هایش باربار تلقین می‌کند که انسان باید همچون او ستایندهٔ نیکیها و ستیزنده با بدیها باشد.

داریوش هم اگر به‌مانندِ فرعونانِ مصر یا اسکندر مقدونی ادعای خدایی کرده بود، یا اگر همچون شاهان سامی ادعای نیمه‌خدایی و پیامبری و تقدس فرابشری کرده بود، کسی به‌او اعتراضی نمی‌کرد؛ ولی او یک ایرانی و یک مَزدایَسن بود و هیچ‌گاه نخواست که خودش را از حد یک انسان فراتر بداند.

او همهٔ حقانیتها را ازآنِ خودش می‌دانست ولی حقانیتی که یک انسانِ برتر می‌تواند داشته باشد نه یک فرابشر. او در همه‌جا خودش را یک انسانِ مَزداپرست و یک بندهٔ راستین خدا و یک شاه نیرومند و مطاع معرفی نموده و جز این هیچ ادعائی نکرده است.

فضیلتی که شاهانِ ایران بر شاهان جهان باستان داشته‌اند در همین نکتهٔ ظریف نهفته است، و این فضیلت برای همیشه خاصهٔ شاهان ایران مانده است. جز شاهان ایران همهٔ شاهان خاورمیانه از شاهان بزرگِ اَکّاد و بابل و آشور و مصر گرفته تا شاهان کوچک شهرهای شام ازجمله اورشلیم، خودشان را خدازاده و خدا یا نیمچه خدا و فرستادهٔ ویژهٔ خدا می‌دانسته و به‌آن ادعا تصریح می‌کرده‌اند. به‌عنوان مثال داوود و سلیمان -دو تن از نام‌دارترین شاهان اورشلیم- می‌گفتند که مأموران بلاواسطهٔ خدایشان یهوه استند و خدا همواره با آنها سخن می‌گوید و راهنمایی می‌کند و قوانین و مقررات آسمانی را به‌آنها می‌دهد تا در میان قوم اسرائیل به‌اجرا نهند. پیش و پس از آنها همهٔ شاهان بابل و آشور تصریح می‌کردند که پیامبرِ خدای خودشان‌اند و از پیش خدایشان الواح آماده تحویل می‌گرفتند تا مردم براساس دستورهائی که در آن نوشته شده بود برای این شاهانْ بندگی کنند. آخرین شاه بابل -یعنی نَبونَید- را نیز پیش از دین دیدیم که در نوشته‌هایش سخن از ارتباط مستقیمش با خدای آسمانی و دریافت وحی از خدا گفته بود و ادعای نبوت داشت. پس از اینها نیز هرکدام از شخصیتهای برجستهٔ سامی که درصدد کسب قدرت بوده خودش را فرستادهٔ خدای آسمان (پیامبرِ خدا) اعلام می‌داشته و به‌این‌وسیله تقدسی آسمانی و شخصیتی مقدس و فرابشری کسب می‌کرده است.

ایران در زمان داریوش تنها ابرقدرت سیاسی جهان و حاکم بلامنازع جهانِ متمدنِ بیرون از چین و هند بود. مرزهای شاهنشاهی داریوش از سیردریا (سیحون) و پنجاب در

شرق، تا بالکان و کرانه‌ها و جزیره‌های مدیترانه و درهٔ نیل در غرب، و از سرزمینهای دو سوی دریای خزر در شمال تا یمن و اریتره و نیمی از سودان در جنوب گسترده بود. شاهنشاهی‌ئی به وسعت شاهنشاهی ایران را جهان باستان به‌چشم ندیده است. اینها استند کشورهائی که داریوش در کتیبهٔ نقش رستم از آنها به‌عنوان سرزمینهای شاهنشاهی نام می‌برد:

پارس، ماد، خوزستان، پارت، هرات، باختریَه، سغد، خوارزم، زرنگ (سیستان)، اَرَخوَتِیَه (غزنی و قندهار)، هندوش (سند)، تتگوش (پنجاب)، گندارَ (کابل و پشاور)، سَکَه هوم‌خوار (نواحی سیردریا)، سَکَه تیزخود (شمال رود ارس)، بابل و آشور (عراق و شام)، عربستان، مُدرایَه (مصر و سودان و لیبی)، ارمنستان، کَت‌پَتوکَه، لیدِیَه، ایونیَه (کرانهٔ غربی اناتولی)، سَکَه پاردریا (شمال دریای سیاه)، سکودرَ (مقدونیه)، ایونیَه تکابرَ (بلغارستان و رومانی)، پوتایَه (لیبیا)، کوشیَه (حبشه)، مکَه (مَک‌کُران)، کَرکَه (تونس).

نگاهی به‌کشورهائی که در سدهٔ بیستم مسیحی در جهان به وجود آمدند کافی است که ما به‌عظمت کشور داریوش پی ببریم. کشورهای امروزی که در آن روزگار و تا ۱۷۰ سال دیگر در درون مرزهای کشور شاهنشاهی ایران قرار داشتند عبارت‌اند از: تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان، ایران، آذربایجانِ مستقل‌شده، گرجستان، ارمنستان، ترکیه، بلغارستان، قبرس، نیم بیشتر خاک یونان امروزی به‌اضافه جزایر کریت و مالت و رودس و جزایر دریای ایژه، عراق، سوریه، لبنان، اسرائیل، فلسطین، اردن، مصر، لیبیا، تونس، به‌اضافه امارتهای کرانهٔ جنوبیِ دریای پارس.

داریوش بزرگ، که به‌گواهی تاریخِ مکتوب، یکی از درخشان‌ترین چهرهٔ سیاسی جهان، و باتدبیرترین، قاطعترین، و پرقدرت‌ترین پادشاهی است که چشم جهان تا کنون به‌خود دیده است، در آن مرحلهٔ زمانی شایسته‌ترین شخصیت برای رهبری آن سرزمین پهناوری بود که در زیر نگین داشت. او خودش اهمیت خویشتن را به‌خوبی درک می‌کرد، به‌تواناییهایش واقف بود و عیوب خویش را نیز می‌شناخت (این‌را در سنگ‌نبشتهٔ استخر بر آرام‌گاه خویش آورده است)؛ و برنامه‌های کاملاً روشن و مشخصی برای ادارهٔ این جهان پهناور داشت. شاید اقدام او برای براندازی سلطنت بردِیَه، علاوه بر رقابت خاندانی، ناشی از همین درک و برنامهٔ او بوده است. شاید هم بردیّه واقعًا شایستهٔ جانشینی کوروش و کام‌بوجیه نبوده است.

داریوش به‌عنوان یگانه شاهِ جهانِ متمدن و مالک زمین و خزائن و گنجینه‌های روی

زمین به‌خودش حق می‌داد که ذخایر موجود در گنج‌خانه‌های جهان را به‌گنج‌خانهٔ شاهنشاهی انتقال دهد و آنها را در ادارهٔ امور جهانِ مبتنی بر آرامش و همزیستیِ همگانی به‌کار گیرد. او به‌خودش حق می‌داد که از اقوام زیرِ سلطه‌اش بخواهد که پیوسته بخشهائی از ثمرهٔ کار و تلاششان را به‌عنوان باج و خراج به‌دربار او بفرستند و فرزندانشان را برای خدمت در ارتش شاهنشاهی و ادای وظیفه در حفظ صلح و امنیت جهانی در اختیار او بگذارند تا او بتواند از تمدن بشری و ارزشهای تمدنی پاس‌داری کرده امنیت و آرامش را برای همهٔ مردم جهانِ متمدن تأمین کند. مالیاتهائی که او از مردم می‌گرفت بهای ثبات و آرامشی بود که او در جهان برقرار کرده بود.

داریوش بزرگ ـ حتّا ـ خودش را پدر تمدن جهانی تصور می‌کرد و به‌همین خاطر بود که در گزارشهای یونانیان می‌بینیم که در فرمان‌نامه‌هایش اقوام تابع خویش را از بسیاری از کارهای نابخردانه و ضدتمدنی منع می‌کرد. چنان‌که به‌نوشتهٔ ژوستین، داریوش وقتی شنید که مردمی در تونس در مراسم عبادی‌شان بچه‌شان را تقدیم خدایانشان می‌دارند و به‌خاطر رضای خدایانشان سر می‌بُرند (قربانی می‌کنند)، و شنید که مردمی در آنجا گوشت سگ می‌خورند، مأمورانی را به‌تونس فرستاد و به‌یونانیان و فینیقیانِ این مرکز شهریاریِ شمال آفریقا فرمود که از خوردن گوشت سگ و قربانی کردن انسان در پیش‌گاه خدایان خودداری کنند.[1]

او در دو سالِ نخست سلطنتش در مقابله با شورشها خشن عمل کرد و همهٔ مخالفان خود را (کسانی که آنها را دروغ‌گویان و مردم‌فریبان نامید) بی‌رحمانه نابود کرد؛ و این ضرورتی بود که پاس‌داری از نظام شاهنشاهی و تمدن جهانی اقتضا می‌کرد؛ اما پس از تثبیت قدرتش شیوهٔ عطوفت‌آمیزِ کوروش بزرگ را در پیش گرفت، آزادیهای عقیدتی و فرهنگیِ اقوام زیرِ سلطه را به‌همان گونه که در زمان کوروش بود برقرار نمود، و خدایان و آداب و رسوم و فرهنگهای اقوام دیگر را به رسمیت شناخته مورد احترام قرار داد. احترام او به‌عقائد و آداب و رسوم اقوام زیر سلطه چندان بود که به‌فرمودهٔ او در این سرزمینها با هزینهٔ سلطنتی معبدها برپا می‌شد، و به‌فرمودهٔ او برای معبدها اموال و املاک وقفی در نظر گرفته می‌شد. اگرچه ما حتم داریم که او این شیوه را به‌قصد جلب اطاعت و حمایت مردم و رهبران دینی کشورهای زیرِ سلطه درپیش گرفت، اما این شیوه از آزاداندیشیِ شخصِ او ناشی می‌شد که یک ایرانی مَزدایَسن بود.

---

۱. پیرنیا، ۱۵۲۷.

تأثیری که شیوهٔ آزادمنشانهٔ او داشت بسیار ثمربخش بود و از او در میان همهٔ مردمِ جهانِ متمدنِ آن روزگار یک شخصیت متدین و خداشناس و نیک‌اندیش ساخت که همگان او را قلبًا دوست می‌داشتند. این از آن‌رو بود که در جهانی که مردم عادت کرده بودند که برای از میان بردن ادیان و خدایان همدیگر به‌طور دائم در ستیز متقابل و درگیر نابودگری یکدیگر باشند، شیوهٔ پدرانه و آزادمنشانه و انسان‌دوستانهٔ داریوش به‌گونه‌ئی بود که هر قومی می‌پنداشت که داریوش بر دین او است و از خدای او پیروی می‌کند. در اثر همین سیاستِ حکیمانه بود که در مصر او را فرزند نیت و برادر رع و از تبار فرعونان دانستند و به‌عنوان یک فرعون مورد تقدیس قرار دادند؛ و در یونان او را کم و بیش همپایهٔ خدای بزرگ یونانیان شمرده «شاه شاهان» و «شاه بزرگ» لقب دادند (این لقبی بود که در یونان ویژهٔ زئوس بود)، و اندیشه‌مندان یونانی او را تا سرحد تقدیس ستودند.

پس از کوروشِ بزرگ هیچ رهبرِ سیاسی‌ئی و هیچ کشورگشای جهان‌گیری را در تاریخ جهان سراغ نداریم که به‌اندازهٔ داریوش نزدِ اقوام زیر سلطه مورد احترام قرار گرفته باشد و همگان در همه‌جا چهرهٔ یک انسان نیک‌اندیش را در او دیده باشند. علت این تقدس و احترام همان است که کوروش و داریوشْ نظامی را در جهان زیرسلطهٔ دولت هخامنشی برقرار کردند که امنیت و آرامش و آسایش را برای همگان به‌ارمغان آورد و به‌دوران ستیزه‌های اقوام و ملل برای مدتها پایان داد، و صلح همگانی را برقرار کرد تا همگان در سایهٔ این آرامش و امنیت به‌کار و سازندگی ادامه دهند.